

نوامبر  
۲۰۲۵

اتحاد جماهیر شوروی و برساخت هویت ملی آذربایجانی  
در دهه‌ی ۱۹۳۰

هارون یلماز

مترجم: آریز رزگاری



## یادداشت مترجم

شخم زدن تاریخ و بازبینی مباحث کهن مرتبط با قوم‌زایی و ملت‌سازی جهت کشف ریشه‌های واقعی ملت‌ها، منصرف از دشواری آن، ممکن است با توسل به اینکه به تعمیق تنش‌ها و شکاف‌ها میان ملت‌ها دامن می‌زند، مردود شمرده شده و به فاشیسم متهم می‌شود. با این حال، باید در نظر داشت که توسعه‌طلبی استعماری کماکان یک نیروی تعیین‌کننده‌ی کلیدی در سیاست در سطوح داخلی و بین‌المللی، خاصه در خاورمیانه است. استناد به ریشه‌های ازلی قومی و سرزمین‌های اجدادی به‌مثابه‌ی مبنایی برای ادعای مالکیت و اعمال حاکمیتِ امروزی بر این سرزمین‌ها بی‌اعتنا به بافت جمعیتی کنونی آن‌ها و روایت‌سازی جهت مشروعیت‌بخشی به این ادعاها، رویه‌ای رایج در میان ملت‌ها و رژیم‌های با گرایش فاشیستی بوده است. نمونه‌ای برجسته در این زمینه جمهوری آذربایجان است که از بدو پیدایی، به تاریخ‌سازی جهت توجیه تصاحب سرزمین‌های اطراف پرداخته است. این دولت پایه‌های جمهوری خود را بر غصب و پاک‌سازی قومی سرزمین‌هایی در جنوب قفقاز بنا نهاد که بخشی از قلمرو تاریخی کوردستان است و کوردها ساکنان تاریخی آن هستند و تا نیمه‌ی نخست سده‌ی بیستم کماکان اکثریت جمعیت آن را شکل می‌دادند. کوردهای این منطقه در راستای تحقق حق حاکمیت سرزمینی خود، حتی دو جمهوری خودمختار کوردی، کوردستان سرخ در ۱۹۲۳ و جمهوری کوردی لاجین در ۱۹۹۲ را

در این منطقه تأسیس کردند. در امتداد این توسعه‌طلبی استعماری، این دولت همراه با ترکیه گفتمانی را توسعه و ترویج کرده‌است که مبنای ادعاهای سرزمینی امروزین تورک‌ها بر بخش‌های دیگری از کوردستان از جمله مناطقی از روزه‌لالت (شرق کوردستان) به سان استان اورمیه واقع شده است. تاریخ‌سازی و روایت‌پردازی با هدف ایجاد ریشه‌های بومی برای تورک‌ها در این منطقه، با انکار حضور تاریخی کوردها به عنوان ساکنان بومی آن، تا به امروز بی‌وقفه تداوم داشته است. گرچه غالب این روایت‌ها از منظر علمی چنان سست و فاقد هرگونه روش‌شناسی معتبرند که شایسته‌ی صرف وقت و انرژی برای نقد دقیق نیستند، با این حال، بازخوانی انتقادی تاریخ و افشای این روایت‌سازی‌ها جهت جلوگیری از مشروعیت‌بخشی به توسعه‌طلبی‌های استعماری مبتنی بر آن‌ها، در راستای مقابله با استعمار کوردستان و محافظ از حقوق حاکمیتی کوردها بر آن، ضرورتی حیاتی است. مقاله‌ی حاضر با نشان دادن چگونگی برساخت هویت آذربایجانی در اواخر دهه‌ی ۱۹۳۰ و تاریخ‌سازی‌های صورت گرفته بدین منظور، گامی مهم در این جهت برداشته است.

## چکیده

گرچه ملت اصلی جمهوری سوسیالیستی آذربایجان شوروی به زبان ترک‌تبار صحبت می‌کرد و پیوندهای فرهنگی و تاریخی قوی‌ای با ایران داشت، رژیم شوروی هویت ملی‌ای بر ساخت که از پیشینه‌ی ترک‌تبار و ایرانی خود جدا شده بود. ادبیات کنونی نمی‌تواند دوره‌ی دقیقی که این بر ساخت پدیدار شد ارائه دهد و به‌طور کلی استدلال می‌کند که هویت آذربایجانی به‌منزله‌ی بخشی از سیاست گسترده‌تر «تفرقه بینداز و حکومت کن» که در مورد جمله‌ی ملت‌های ترک‌تبار در اتحاد جماهیر شوروی اعمال می‌شد، به‌طور ساختگی ایجاد شده است. با این حال، این بر نهاد به‌خودی خود توضیح نمی‌دهد که چرا دگرگونی از هویت ترک‌تبار به هویت آذربایجانی، هفده سال پس از به‌قدرت رسیدن بلشویک‌ها در باکو رخ داده است و علت‌یابی ساده‌انگارانه‌ی آن موجب می‌شود که بیشتر به یک نظریه‌ی توطئه که در دوران جنگ سرد محبوبیت خاصی داشت مانند باشد تا یک استدلال علمی. مقاله‌ی حاضر [1] با ارائه‌ی دورنمایی گسترده‌تر توضیح می‌دهد که چرا و چه زمانی هویت ملی در آذربایجان شوروی جای خود را از ترک‌تبار به آذربایجانی داد. مقاله استدلال می‌کند که عوامل فراوانی موجب شدند بلشویک‌ها در ۱۹۳۷ این گام سترگ را بردارند. در واقع، دگرگونی در تعریف هویت ملی در آذربایجان، برآیند آمیزه‌ای از تحولات در دهه‌ی ۱۹۳۰ در ترکیه، ایران، آلمان و اتحاد جماهیر شوروی

بود. مقاله نتیجه می‌گیرد که این تحولات چاره‌ای جز برساخت یک هویت مستقل آذربایجانی برای حاکمان شوروی باقی نگذاشتند.

### ۱. مقدمه

تا ۱۹۳۷، نشریات و اسناد رسمی شوروی، ملت اصلی جمهوری سوسیالیستی آذربایجان شوروی را در زبان روسی تیورک (ترک‌تبار) و در زبان ترک‌تبار محلی، تورک (ترکی و ترک‌تبار، زیرا هیچ کلمه‌ی جداگانه‌ای برای این دو مفهوم در زبان‌های ترک‌تبار وجود ندارد) می‌خواندند. [2] لیکن گویی در ۱۹۳۷ عصابی جادویی کشور را لمس کرده بود، همه شروع به تعریف ملت اصلی به‌عنوان آذربایجانی کردند.

ادبیات کنونی بر آن است که واژه‌ی «ترک‌تبار» (روسی: تیورسکی؛ آذربایجانی: تورک)، در سال‌های استالینیستی با «آذربایجانی» جایگزین شد. با این حال، زمان وقوع این دگرگونی همواره هویدا نیست. شماری از نویسندگان به دوره‌ی ۱۹۲۷ تا ۱۹۳۱، هنگامی که نخستین موج پاک‌سازی‌ها در میان گروه‌های مدرنیست محلی که پس از انقلاب ۱۹۱۷ به بلشویک‌ها پیوستند روی داد، اشاره و ادعا می‌کنند که «سیاست‌های استالینیستی» یا «سرکوب مردمان مسلمان توسط شوروی» مسئول این دگرگونی بوده است [3]. شماری دیگر، این دگرگونی در تعریف هویت را

تکاپویی برای جداکردن ترک‌های ترکیه از خویشاوندانشان در اتحاد جماهیر شوروی دانستند و اظهار داشتند که هویت آذربایجانی به‌طور ساختگی در نتیجه‌ی سیاست «تفرقه بینداز و حکومت کن» که در مورد همه‌ی ملل ترک‌تبار در اتحاد اعمال می‌شد، پدید آمده است [4]. این رویکرد حاکی از آن است که دگرگونی تعریف هویت ملی، اقدامی حساب‌شده از سوی مسکو بود و این سیاست جدید بر آذربایجان تحمیل و توسط میر جعفر باقروف، دبیر اول حزب کمونیست آذربایجان (بلشویک) (AKP(b) و نوچه‌ی استالین در باکو، حسب وظیفه اجرا شد. بی‌گمان، هدف سیاست جدید تمایز بیشتر هویت‌های ترک‌تبار در آناتولی و آذربایجان بود. با این حال، این استدلال به‌تنهایی توضیح نمی‌دهد که چرا این دگرگونی هفده سال پس از به‌قدرت‌رسیدن بلشویک‌ها در باکو رخ داد. ترور بزرگ، اقدامی دولتی که جان میلیون‌ها تن را در ۱۹۳۷-۳۸ گرفت، چه‌بسا در زمان‌بندی این دگرگونی سرنوشت‌ساز بود؛ اما علت یک‌چنین دگرگونی ایدئولوژیک و سیاسی نبود. هدف این مقاله توضیح این امر است که چرا بلشویک‌ها در ۱۹۳۷ گام پرمخاطره‌ی دگرگونی نام رسمی یک ملت را برداشتند. در این نوشتار استدلال می‌شود که به‌رغم ادعاهای بالاگفت، تحولات ایدئولوژیک و سیاسی در ۱۹۲۰-۳۷ بودند که جایگزینی تعریف ترک‌تبار با آذربایجانی را سبب شدند. این تحولات هم بین‌المللی و هم داخلی بودند. در بعد بین‌المللی، سیاست‌های ملت‌سازی در ترکیه و ایران،

توصیف‌های جایگزینی از هویت‌های ملی را برای ملت اصلی گویش‌ور ترک‌تبار آذربایجان ایجاد کرد. افزون‌بر این، مناسبات میان اتحاد جماهیر شوروی و این دو دولت پس از ۱۹۳۴ به‌نحو فزاینده‌ای رو به وخامت گذاشت. این امر آذربایجان را از یک «فانوس دریایی سرخ» در خاورمیانه، به یک «دژ» در برابر دشمنان خارجی بدل کرد. از نظر داخلی، اولویت‌های تاریخ‌نگاری شوروی دچار دگرگونی شد و الگوی جدید تاریخ، روایت‌های ملی قوی‌تری را با توصیفات ازلی از قوم‌زایی طلب کرد. به همین دلیل است که دگرگونی ۱۹۳۷ را باید برآیند آمیزه‌ای از تحولات در ترکیه، ایران، آلمان و اتحاد جماهیر شوروی پنداشت.

## ۲. نگاهی موجز به دوره‌ی ۱۸۷۰-۱۹۲۰

در اواخر قرن نوزدهم، هویت‌های ملی در منطقه در حال تحول بودند و مفاهیم رایجی به شمار نمی‌رفتند. پیش‌از حکومت بلشویک‌ها، ایدئولوژی‌های رقیب، اکثریت گویش‌وران ترک‌تبار را که هم در آذربایجان تاریخی در جنوب رود ارس و هم در واحدهای اداری-منطقه‌ای باکینسکی و الیزاوتپولسکی تحت حکومت روسیه در شمال ساکن بودند، به روش‌های گوناگون تعریف می‌کردند. قدرت استعماری روسیه اذعان داشت که «تاتارهای آذربایجان به اشتباه فارس نامیده شده‌اند. آن‌ها از نظر مذهب

شیعه بودند و از بسیاری جهات از فارس‌ها تقلید می‌کردند، اما زبان آن‌ها ترک‌تبار-تاتاری است.» (روسی: تیورکو-تاتاریسکی [5]) اسناد رسمی امپراتوری روسیه و منابع منتشرشده‌ی گوناگون از دوره‌ی پیش از ۱۹۱۷ نیز، آن‌ها را «تاتار» یا «تاتارهای قفقاز»، «تاتارهای آذربایجانی» و حتی «تاتارهای فارس» به‌منظور تمایز آن‌ها از دیگر «تاتارهای» امپراتوری و فارس‌زبانان ایران نامیدند. [6] این امر پی‌آمد استفاده‌ی گسترده‌تر از نام تاتار در زبان روسی به‌منزله‌ی یک نام عمومی برای جمله‌ی گویشوران ترک‌تبار بود. برای مردم محلی، هویت مذهبی یا منطقه‌ای در نخستینگی قرار داشت و هنوز راه درازی برای تبدیل دهقانان به یک ملت در پیش بود. برای هویت آذربایجانی، این دوره، دوره‌ای سرشار از ابهام و بحث بود [7]. آخوندزاده (۱۸۱۲-۷۸)، روزنامه‌نگار، نویسنده و روشنفکر در تفلیس که هم آذربایجانی‌ها و هم ایرانی‌ها او را به‌منزله‌ی یک ملت‌ساز می‌شناسند، خویشاوندان خود را *Turki*، و درعین‌حال ایران را سرزمین پدری خود قلمداد می‌کرد [8]. هنگامی که نخستین نشانه‌های برساخت هویت ملی مدرن پدیدار شد، تعاریف و گرایش‌های گوناگون نیز به‌صورت مشخص و متمایز هویدا شدند. به‌عنوان نمونه، حسن بیگ زردابی (۱۸۳۷-۱۹۰۷) و روزنامه‌اش *آکینچی* (۱۸۷۵-۷۷)، مسئله‌ی هویت ترک‌تبار را مطرح کردند که هنوز ایده‌ای محدود به اقلیت بود. پس از وی، نسل نوینی هویت ترک‌تبار را ترویج کردند. به‌عنوان نمونه، علی بیگ حسین‌زاده

(۱۸۶۴-۱۹۴۱) و نشریه‌اش *حیات*، آذربایجانی‌ها را ترک معرفی کردند. سه رویداد پیاپی- انقلاب ۱۹۰۵ روسیه و درگیری‌های قومی-مذهبی پس از آن با آرامنه؛ انقلاب مشروطه‌ی ایران در ۱۹۰۶ و پایان آن؛ و انقلاب ترک‌های جوان در ۱۹۰۸ که ترکیست‌ها را در امپراتوری عثمانی به قدرت رساند- احساسات ملی ترک‌تبار را در آذربایجان فزونی بخشید. ترکیسم در آذربایجان بر ریشه‌های ترک‌تبار آن تأکید می‌کرد. پرسش این بود که چگونه می‌توان این ترک‌تباربودگی تازه کشف‌شده را در رابطه با ترک‌های عثمانی تعریف کرد. علی بیگ حسین‌زاده در دیگر نشریه‌ی ادبی برجسته‌ی خود *فیوضات* (۱۹۰۶)، جمعیت ترک‌تبار امپراتوری عثمانی و نیز آذربایجان را به مثابه‌ی نوادگان ترک‌های اوغوز معرفی کرد و ادعا کرد که تفاوت بین این دو قوم اهمیت ناچیزی دارد. او خواستار نوعی اتحاد با قلمرو عثمانی-ترکی شد. نشریاتی به‌سان *آچیق سوز* (۱۹۱۵-۱۹۱۸) به ویراستاری محمد امین رسول‌زاده (۱۹۵۵-۱۸۸۴) نیز، از این جنبش ترکی حمایت کردند. در مقابل، نویسندگان *آذریجیلار* و دیگر روشنفکران به‌سان جلال محمد قلی‌زاده (۱۹۳۲-۱۸۸۶) و نشریه‌ی او *ملا نصرالدین*، استدلال کردند که پس از «بازیابی» نوخیز هویت آذربایجانی پس از سلطه‌ی ایران، هویت آذربایجانی باید جدا از عثمانی‌ها شکوفا شود. در آن واحد، شماری از آذربایجانی‌های ایرانی در باکو بودند که با این هویت قومی-زبانی ترکی مخالف بودند. آن‌ها *آذربایجان*، جزء *لاینفک ایران* را منتشر کردند که

هویت سرزمینی فارسی را در باکو ترویج می‌کرد. در این مرحله، هویت ایرانی هنوز یک تعریف دودمانی داشت و یک غیرفارس‌زبان می‌توانست به راحتی بخشی از این هویت تماماً فارسی باشد [9].

در ۲۷ مه ۱۹۱۸، جمهوری دموکراتیک آذربایجان (DRA) با حمایت نظامی عثمانی اعلام شد. حاکمان DRA از معرفی خود به منزله‌ی تاتار که به درستی آن را یک تعریف استعماری روسی می‌پنداشتند خودداری ورزیدند. در مقابل، آن‌ها مردم مسلمان گویشور ترک‌تبار جنوب شرقی قفقاز را ترک‌تبار تعریف کردند. در زبان مادری خود، آن‌ها تورک آذربایجانی یا به سادگی تورک بودند؛ لیک در معنای موسع‌تری از کلمه. ما استفاده از این معنای موسع‌تر را از متون روسی همان دوره که در آن تیورک یا تیورسکی (ترک‌تبار) به کار رفته بود، درک می‌کنیم. مقامات DRA همچنین اغلب از «مسلمان» برای شناسایی همین گروه بهره می‌گرفتند؛ زیرا اکثریت جمعیت هنوز خود را براساس دین تعریف می‌کردند. ایران همسایه از گزینش نام «آذربایجان» برای DRA استقبال نکرد؛ زیرا این نام می‌توانست به آذربایجان ایران نیز اشاره و بر ادعای سرزمینی دلالت داشته باشد. به همین دلیل است که مقامات باکو نیز از این تعاریف با صفت «ماورای قفقاز» استفاده می‌کردند. (روسی [10] *Zakavkazii*: تمامی این گام‌های متناقض در منطقه، هنگامی که ترک‌ها، ایرانی‌ها و آذربایجانی‌ها همگی در جستجوی

هویت‌های ملی بودند، طبیعی بود. دو دهه‌ی پسین، به دورانی از بر ساخت  
 هویت‌های ملی تحت‌حمایت دولت بدل شد. هنگامی که دولت-ملت‌ها  
 تأسیس و شروع به فعالیت کردند، آگاهانه نوع ناسیونالیسم خاص خود را  
 ترویج کردند، درحالی‌که با سایر توصیف‌های متضاد می‌جنگیدند.  
 در آوریل ۱۹۲۰، هنگامی که ارتش سرخ وارد باکو شد، بلشویک‌ها از  
 نامگذاری دولت ناسیونالیست پیشین پیروی کردند و تورک در گویش محلی  
 و تیورک در زبان روسی را به‌عنوان نام ملت اصلی پذیرفتند. آذربایجان  
 به‌عنوان نام قلمرو و جمهوری حفظ شد. چه تحولات پیاپی‌ای موجب شد  
 که بلشویک‌ها هفده سال بعد، این تعریف ترک‌تبار را با تعریف آذربایجانی  
 جایگزین کنند؟ بخش‌های آتی این مقاله به توضیح عوامل پرشماری  
 می‌پردازند که بلشویک‌ها را وادار به برداشتن این گام استثنایی در ۱۹۳۷  
 کرد.

### ۳. مناسبات با همسایگان

در دهه‌ی ۱۹۲۰، رژیم شوروی، آذربایجان را الگویی از نوسازی و توسعه  
 که می‌توانست به مردمان ایران و ترکیه ارائه شود، قلمداد می‌کرد. اگر  
 اوکراین پیمونت شوروی در مرزهای غربی آن بود، [\[11\]](#) آذربایجان نیز  
 همین نقش را در مرزهای جنوبی ایفا می‌کرد. بدین‌سان، رهبران بنیانگذار

حزب کمونیست ترکیه، پیش از سفر سرنوشت سازشان به ترکیه در ۱۹۲۰، در باکو مستقر بودند. نیز، هنگامی که بلشویک‌ها تصمیم گرفتند ۱۸۰۰ نماینده از مناطق استعماری و شبه‌استعماری آسیا را برای کنگره‌ی مردمان شرق در سپتامبر ۱۹۲۰ فراخوانند، باکو انتخاب طبیعی برای کنوانسیون بود. هنگامی که نخستین کنگره‌ی ترک‌شناسی توسط مقامات شوروی در ۱۹۲۶ برگزار شد، محل برگزاری دگربار باکو بود [12]. تا زمانی که گام‌های مداوم نوسازی در باکو برداشته می‌شدند، بلشویک‌های آذربایجانی با اطمینان خاطر دستاوردهای خود را با وضعیت ترکیه و ایران مقایسه می‌کردند [13]. با وجود این قیاس‌ها که هدفش نشان‌دادن مطلوبیت مدل توسعه‌ی شوروی به همسایگانش بود، پانزده سال نخست مناسبات شوروی-ترکیه و شوروی-ایران بسیار مثبت بود [14].

در ۱۹۳۴، نخستین نشانه‌های دگرگونی سیاست، زمانی رخ نمود که مسکو، لوون میخائیلوویچ کاراخانیان را به منزله‌ی نماینده‌ی شوروی به آنکارا فرستاد [15]. این تصمیم توسط دولت ترکیه به مثابه‌ی نشانه‌ای از وخامت مناسبات شوروی-ترکیه قلمداد شد. کارخانیان، جدای از ریشه‌ی قومی ارمنی و سبک آزرده‌کننده‌اش، در ۱۹۱۸ عضو هیئت نمایندگی شوروی در برست-لیتوفسک بود و تأثیر بدی در میان دیپلمات‌های عثمانی که در مذاکرات صلح مشارکت کرده بودند، بر جای گذاشته بود [16]. در همان هنگام، با پیش‌بینی یک رویارویی نظامی در اروپا، استالین شروع به

قلمداد کردن اتحاد با ترکیه به مثابه‌ی یک مسئولیت نا ضرور کرد [17]. اتحاد جماهیر شوروی نیز پس از پذیرش دولت ترکیه در جامعه‌ی ملل در ۱۹۳۲، جایگاه اصلی خود را در سیاست خارجی ترکیه از دست داد [18]. در سه سال پسین و به دلایل پر شمار، شکاف بین ترکیه و اتحاد جماهیر شوروی ژرفا یافت [19]. اوج این بی‌اعتمادی جدید بین دو دولت در سخنرانی دبیر اول AKP(b) در پلنوم معروف فوریه-مارس حزب کمونیست سراسری اتحاد جماهیر شوروی، VKP(b)، در ۱۹۳۷ طنین‌انداز شد. با قروف در سخنرانی خود ادعا کرد که ترکیه از استقلال ملل ترک‌تبار در اتحاد جماهیر شوروی حمایت می‌کند و آنکارا در تلاش است تا یک دولت پان‌ترکی به رهبری ترکیه تشکیل دهد. کاملاً پیداست که بدون رضایت استالین، دبیر اول AKP(b)، با قروف نمی‌توانست این ایده‌ها را در پلنوم بیان کند [20]. در نهایت، باید توجه داشت که او این سخنرانی را در خلال ترور بزرگ در ۳۸-۱۹۳۷ ایراد کرد، هنگامی که هزاران شهروند شوروی به‌عنوان پان‌ترکیست یا مأمور مخفی ترکیه، ذیل پیگرد قانونی قرار گرفته و تیرباران شدند.

مناسبات میان اتحاد جماهیر شوروی و ایران بهتر نبود. در دهه‌ی ۱۹۲۰، هدف اصلی سیاست خارجی ایران کاهش کنترل اقتصادی قدرت‌های خارجی و خاصه برکناری بریتانیا از موقعیت اقتصادی غالبش در کشور بود. بدین منظور، از ۱۹۲۶ تا ۱۹۳۲، عبدالحسین تیمورتاش، وزیر قدرتمند دربار

دودمان پهلوی، سیاست خارجی‌ای را تدوین کرد که در پی بهبود هم‌زمان مناسبات اقتصادی با اتحاد جماهیر شوروی، آلمان و ایالات متحده بود. از ۱۹۲۷، ایران به آرامی شروع به نشان‌دادن پذیرش فزاینده‌ای نسبت به گسترش اقتصادی آلمان کرد و روابط بین دو دولت به تدریج شدت گرفت. مادامی که هیچ تنش سیاسی جدی بین جمهوری وایمار و اتحاد جماهیر شوروی وجود نداشت، رژیم شوروی با افزایش نفوذ اقتصادی آلمان در ایران خصومتی نداشت. از نگاه شوروی، عامل آلمان حتی می‌توانست از جنبه‌ی مثبت هم نگریسته شود؛ زیرا آلمان می‌توانست با موفقیت با بریتانیا در منطقه رقابت کند. با این حال، هنگامی که نازی‌ها به قدرت رسیدند، نگرش شوروی نسبت به فعالیت‌های آلمان در ایران دچار دگرگونی شد. پس از ۱۹۳۳، رضاشاه روابط نزدیک‌تری با آلمان برقرار و از کارشناسان و سرمایه‌گذاران آلمانی دعوت کرد تا سلطه‌ی شوروی و بریتانیا را بشکنند [21]. در نیمه‌ی دوم دهه‌ی ۱۹۳۰، بیم فزاینده‌ای از زودآیندی جنگ صلیبی به رهبری آلمان علیه اتحاد جماهیر شوروی در مرزهای غربی، در مسکو وجود داشت. اتحاد جماهیر شوروی سرمایه‌گذاری‌های سنگین آلمان در ایران و رشد رفت‌وآمد دیپلماتیک میان دو دولت را دال بر گردن‌نهادن ایران در برابر نفوذ فاشیست‌ها و حتی محاصره می‌دانست. با این حال، به دلیل منافع اقتصادی، ایران آلمان را به اتحاد جماهیر شوروی ترجیح داد و ایرانی‌ها که مناسبات قوی آن‌ها با آلمان نازی، آن‌ها را در

موضعشان تقویت می‌کرد، به‌طور فزاینده‌ای به اتحاد جماهیر شوروی واکنش منفی نشان دادند [22]. در نتیجه‌ی این تنش فزاینده بین اتحاد جماهیر شوروی و ایران، جملگی اتباع ایرانی در اواسط ۱۹۳۸ از اتحاد جماهیر شوروی اخراج شدند. به‌موازات افزایش شکاف میان اتحاد و همسایگان جنوبی آن، ترکیه و ایران به هم نزدیک‌تر شدند. شاید در نتیجه‌ی این امر، رضاشاه تنها سفر رسمی خود در دوران سلطنتش را به ترکیه در ۱۹۳۴ انجام داد. سرانجام در ۱۹۳۷، پیمان سعدآباد، یک پیمان عدم‌تجاوز، توسط ترکیه، ایران، عراق و افغانستان امضا شد.

روابط تیره‌ی اتحاد جماهیر شوروی با ترکیه و ایران، آذربایجان را از یک ویتترین به یک دژ در خاورمیانه بدل کرد. پیداست که این دگرگونی در برداشت شوروی از آذربایجان در عرصه‌ی سیاست خارجی، نمی‌تواند تنها توضیح برای دگرگونی چشمگیر از هویت ترک‌تبار به آذربایجانی باشد. ازاین‌گذشته، سیاست‌های ملت‌سازی در ترکیه و ایران که پیوندهای قومی-زبانی و مذهبی، و نزدیکی فرهنگی با آذربایجان داشتند نیز، باید به‌منزله‌ی عواملی مهم در نگر آورده شوند. درحالی‌که اختلاف میان اتحاد جماهیر شوروی و همسایگان خاورمیانه‌ای آن فزونی گرفت، ناسیونالیسم‌های ترکی و ایرانی به ایدئولوژی‌های رسمی در دولت‌های مربوطه بدل و به‌بازصورت‌بندی دفاعی هویت ملی در آذربایجان شوروی رهنمون شدند.

#### ۴. برساخت هویت‌های ملی همگن در ترکیه و ایران

پس از شکست امپراتوری عثمانی در جنگ جهانی اول و فروپاشی آن، جمهوری ترکیه ایده‌های پان‌ترکیستی را رد کرد [23]. در دهه‌ی ۱۹۳۰ سیاست علیه پان‌ترکیست‌ها تداوم یافت و گروه‌ها و نشریات پان‌ترکیست‌ی رو به رشد، یکی پس از دیگری ممنوع شدند [24]. دولت-ملت «ترکیه» براساس این اصل که تنها سرزمین امروزین ترک‌هاست تأسیس شد. این درک محدود از ناسیونالیسم ترکی اندرون مرزهای ترکیه، به ستون ایدئولوژیک جمهوری جدید بدل شد [25]. در دهه‌ی ۱۹۳۰، جمهوری به‌طور فزاینده‌ای در برساخت هویت و فرهنگ ملی ترکی همگون در سراسر جامعه فعال شد [26]. در سال‌های پسین، مأموریت دولت ترکیه ملی‌کردن جامعه از طریق نظامی از نهادها و رویه‌ها بود. این مجاهدت‌ها پس از کنگره‌ی سوم حزب حاکم جمهوری خواه خلق در ۱۰ تا ۱۶ مه ۱۹۳۱ شتاب گرفت [27]. با این حال، برساخت هویت ملی ترکی در ترکیه، مشکلاتی را برای هویت ترک‌تبار آذربایجانی ایجاد کرد. هم در ترکیه و هم در آذربایجان، مردم در زبان‌های مادری خود تورک تعریف می‌شدند. تا آن زمان این [واژه] به‌مثابه‌ی معادل تیورک در روسی استفاده می‌شد؛ به‌دیگرسخن، در معنای موسع‌ترش. استفاده از تورک در معنای مضیق به‌عنوان ملت

اصلی ترکیه، استفاده از آن را در این معنای موسع‌تر که معادل ترک‌تبار بود، پیچیده می‌کرد؛ زیرا این امر می‌توانست به تعلق آن‌ها به ترکیه به‌جای «ترک‌تباربودگی» دلالت داشته باشد. به‌سان قزاق‌ها یا ازبک‌ها، اگر آذربایجانی‌ها گویشوران ترک‌تبار بودند اما به هویت ترکی ترکیه تعلق نداشتند، واژه‌ی تورک تعریفی نسبتاً گیج‌کننده بود. این نگرانی در گزارشی که توسط زیفل‌دت-سیمومیاگی (۱۹۳۹-۱۸۸۹)، استونیایی، و زبان‌شناس و مورخ برجسته در آذربایجان و اتحاد جماهیر شوروی، در مورد مشکل هویت ملی آذربایجان نوشته شده است، قابل‌دریافت است. از آنجاکه گزارش او برای مدرسه و بخش علمی کمیته‌ی مرکزی AKP(b) در تابستان ۱۹۳۷ در باکو نوشته شده بود، به احتمال زیاد، میر جعفر باقروف، دبیراوم AKP(b) نیز نسخه‌ای از این گزارش را در اختیار داشت. وانگهی، همان‌گونه که گزارش زیفل‌دت-سیمومیاگی نشان می‌دهد، او از سیاست‌های پسین ملت‌سازی در ترکیه به‌خوبی آگاه بود و خلاصه‌ای بسیار روشن از تحولات ترکیه ارائه می‌دهد:

در ترکیه‌ی کهن سلاطین، اصطلاح «تورک» به معنای «بی‌فرهنگ»، «دهاتی»، «نفهم» تعبیر می‌شد؛ [درحالی‌که] اصطلاح مقابل آن، «عثمانی»، با افتخار بیان می‌شد. دگرگونی هویت ترکی که با سرنگونی خلافت-سلطنت، اعلام جمهوری، [و] ادغام ترک‌های بالکانی-آناتولی در یک ملت (۱۹۰۸-۲۰) پیوند داشت، با رد نام پیشین دودمانی «عثمانی» و

مشروعیت بخشیدن به «تورک» به عنوان یک نام ملی همراه بود. به همین دلیل است که زین پس ما باید فقط ترک‌های بالکانی-آناتولی را تورک بنامیم، اصطلاح «عثمانی‌ها» را تنها برای نامگذاری ترک‌ها در دوران خلافت پیش از انقلاب حفظ کنیم، اما «عثمانیست‌ها»، تنها می‌تواند برای اشاره به کسانی استفاده شود ملت آذربایجانی (یا دیگر ملت‌ها) یا زبان آن را شخصیت‌زدایی کنند و آن‌ها را تحت‌انقیاد هنجارهای کهن یا نوین ترکی که برای [آذربایجانی‌ها] بیگانه هستند، درآورند [28].

یک راهکار ممکن این بود که اصطلاح قومی-زبانی تورک و ترک‌تباربودگی از تعریف هویت «آذربایجانی» حذف شود. با این حال، حذف مؤلفه‌ی ترک‌تبار می‌توانست جمعیت را به طعمه‌ی آسانی برای هویت ملی ایرانی که در آن زمان توسط تهران ترویج می‌شد، بدل کند. همان‌گونه که تبدیل «ترکی‌بودگی» در دهه‌ی ۱۹۳۰ به هویت ملی یک دولت-ملت در ترکیه، یک مسئله‌ی هویتی برای جمعیت ترک‌تبار آذربایجانی ایجاد کرد، ملت‌سازی رضاشاه در ایران نیز همین کار را کرد. پس از شکست قیام‌های قبیله‌ای و جنبش‌های جدایی‌خواه، رضاشاه کنترل حکومت مرکزی را برقرار و وحدت سرزمینی ایران را دوباره برپا کرد. این برنامه‌ی تمرکزگرایی و ملت‌سازی باید با گفتمان سیاسی و پروژه‌های فرهنگی مقارن می‌شد. برای تضمین وحدت سرزمینی، دولت تلاش کرد تا از طریق همگون‌سازی فرهنگ ملی، اختلاف‌های میان هویت‌های پرشمار را از میان بردارد. این تکاپو، بر

دستیابی به وحدت جغرافیایی از طریق درک مشترک از میهن پرستی، تاریخ و اسطوره‌شناسی و همچنین از طریق سلطه‌ی زبان فارسی متمرکز بود. تاریخ و هویت ملی، حول زبان فارسی و تاریخ ایرانی بر ساخت شدند [29]. حکومت پهلوی از گذشته‌ی باستانی به‌عنوان بخشی از دولت‌سازی و تحکیم هویت ملی استفاده کرد [30]. درحالی‌که حسن پیرنیا، مورخ و سیاستمدار دیرینه، کتاب سه جلدی *تاریخ ایران باستان* را براساس برتری آریایی‌ها نوشت، از معماری نئوهخامنشی در ساختمان‌های عمومی استفاده شد. مخلص کلام، رهبران و محققان برجسته، به‌راستی به برتری آریایی ملت ایران اعتقاد داشتند و پیشینه‌ای را با نوشتن تاریخ ملی و همچنین طراحی یک حس فضایی ملی زنده از طریق معماری مهندسی کردند [31].

در سال‌های پسین، سیاست ملت‌سازی تسریع شد. در ۱۹۳۴-۳۵، استفاده‌ی بین‌المللی از نام کشور، از «پرشیا» به «ایران» تغییر یافت. ایران به‌مثابه‌ی سرزمین آریایی‌ها، اجداد مشترک همه‌ی ایرانی‌های هم‌روزگار تعریف شد. زبان فارسی با اشاره به اینکه دودمان‌های سیاسی که در آن سرزمین پدیدار شدند (صفوی، قاجار، پهلوی) امتداد یک میراث دیرپای ایرانی بودند، با سایر سنت‌ها و رویدادهای تاریخی در فلات ایران پیوند داده شد. پیوند زمانی بین دودمان‌ها و پیوند مکانی بین جغرافیاها از طریق زبان فارسی ایجاد شد.

سیاست ملت‌سازی در ایران برای آذربایجان مهم بود؛ زیرا آذربایجان تاریخی و اکثر مردم آذربایجان در درون مرزهای ایران زندگی می‌کردند. به‌دلیل پرشمار، آذربایجان تاریخی که در جنوب رود ارس واقع بود، بخش جدایی‌ناپذیری از هویت و تاریخ ملی نوین ایران بود. در دوره‌ی قرون وسطی، منطقه‌ی تاریخی آذربایجان در مرکز دولت‌های ترکیه-ایران قرار داشت. تبریز، شهر بزرگ منطقه، پایتخت دولت‌های ایرانی بود. این شهر به‌منزله‌ی سنگری در برابر ارتش‌های مهاجم عثمانی و روسیه، نیز جایگاه تاریخی آذربایجان را در مرزهای موهوم ایران تثبیت کرد. این منطقه بخشی از کشور بود که بیشترین پذیرش را برای اصلاحات و انقلاب‌هایی که در کشورهای همسایه در ۱۸۹۰-۱۹۰۵ روی داد، داشت و همچنین به‌دژ انقلاب مشروطه‌ی ایران در ۱۹۰۶ بدل شد [32]. لذا، موفقیت برنامه‌ی ملت‌سازی ایران در منطقه‌ی آذربایجان از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بود. وفق خط‌مشی رسمی، جمله‌ی ایرانی‌ها از یک نژاد (آریایی)، وگوشوران ترک‌تبار آذربایجان نیز بخشی از این خانواده‌ی آریایی بودند. با این حال، آن‌ها در یک دوره‌ی ناگوار از تاریخ ترک‌سازی شده بودند. احمد کسروی (۱۸۹۰-۱۹۴۶)، ایدئولوگ برجسته، این نظریه‌ی ایرانی هویت آذربایجانی را مفصل‌بندی کرد. کسروی، یک گویشور ترک‌تبار اهل استان آذربایجان ایران، زبان‌شناس، مورخ و اصلاح‌گر بود. در دیدگاه‌های سیاسی‌اش، او از مدرن‌سازی ایران و اصلاح و ساده‌سازی زبان فارسی حمایت می‌کرد. او

همچنین از برساخت یک دولت-ملت ایرانی با هدف پاکسازی زبان فارسی از کلمات عربی، غربی و ترک‌تبار استقبال می‌کرد. او از اهمیت یک زبان ملی و ارتباط آن با یک دولت-ملت یکپارچه بسیار آگاه بود؛ به همین دلیل، زبان فارسی برای او به مثابه‌ی زبان یکپارچه‌کننده‌ی کل ایران حائز اهمیت والایی بود. به‌زعم کسروی، زبان اصلی آذربایجان، یک زبان محلی ایرانی، آذری، بود که با فارسی پیوند داشت. این زبان پس از ترک‌سازی منطقه تقریباً ناپدید شد؛ گرچه بقایای آن کماکان در خلخال وجود داشت [33].

پیش از پرداختن به عوامل داخلی در اتحاد جماهیر شوروی، باید به ستایش آلمان توسط شماری از محافل در ترکیه و خاصه در ایران نیز اشاره شود. در چند دهه‌ی نخست سده‌ی بیستم، هم ترکیه و هم ایران، مداخلات خارجی و ویرانی و هرج‌ومرج ناشی از جنگ‌های پی‌درپی و درگیری‌های داخلی را تجربه کردند. تمایل شدیدی به تمرکزگرایی، ثبات و اصلاحات وجود داشت. افزون بر این، بسیاری از مقامات و روشنفکران در ترکیه و ایران مجذوب رژیم‌های فاشیستی در آلمان و ایتالیا و همچنین ژاپن بودند و آن‌ها را به پاس وحدت، استقلال و پویایی ملی‌شان تحسین می‌کردند. به‌وارون آن، دموکراسی‌های بریتانیا و فرانسه، از درون روبه‌زوال، و دشمنان امپریالیستی دیرین استقلال ملی ایران و ترکیه قلمداد می‌شدند [34]. هنگامی که نظریه‌های نژادی نوردیک-آریایی در اروپا رواج

یافتند و در نتیجه به ایدئولوژی رسمی آلمان نازی بدل شدند، به اشاره‌های آشکار به نژاد آریایی در ایران رهنمون شدند. در نیمه‌ی دوم دهه‌ی ۱۹۳۰، روابط ایران و آلمان نه‌تنها در حوزه‌ی اقتصادی، بلکه براساس ارجاع به اجداد مشترک در دوران پیشاتاریخ نیز بهبود یافت [35].

خلاصه این‌که، شرایط در نیمه‌ی دوم دهه‌ی ۱۹۳۰ کاملاً با ۱۹۲۰، زمانی که بلشویک‌ها توصیف ترک‌تبار از رژیم قبلی را پذیرفتند، متفاوت بود. با این حال، اکنون اتحاد جماهیر شوروی که با چالش‌های ایدئولوژیکی و ژئوپلیتیکی روبرو بود، ناگزیر بود یک پادروایت قوی و هویت ملی جایگزین برای آذربایجان ارائه کند.

## ۵. بویایی‌های داخلی

عوامل داخلی در اتحاد جماهیر شوروی نیز نقش مهمی در پیشبرد دگرگونی از هویت ترک‌تبار به آذربایجانی ایفا کردند. نگرش پیشاتاریخ شوروی در دهه‌ی ۱۹۲۰ تحت تأثیر نیکولای مار، شرق‌شناس و زبان‌شناس برجسته بود. به نظر مار، قوم‌زایی اهمیت چندانی نداشت، زیرا زبان‌ها و مردمان مدرن از تبار مختلط بودند و از روابط نزدیک میان جمعیت‌های مختلف در گذشته‌های دور پدید آمده بودند. به‌زعم مار، هویت‌ها تابعی از شرایط اقتصادی و شیوه‌های تولید بودند. در درازای سده‌های متمادی، یک

جمعیت مشخص در یک سرزمین معین، در نتیجه‌ی دگرگونی اجتماعی-اقتصادی، از یک هویت قومی-زبانی به دیگری بدل می‌شد. بدین‌سان، مفاهیمی مانند «زادگاه‌ها»، «مردمان نخستین» و «زبان‌های نخستین» آن‌ها که در میان جمله‌ی ملت‌سازان بسی محبوب بودند، رد شدند. با این‌حال، در دهه‌ی ۱۹۳۰، راهبردهای نگارش تاریخ ملی از برنهاد جهان‌شمول‌سازی زبانی نیکولای مار به یک شکل‌بندی قوم‌محور<sup>۱</sup> به‌نحو فزاینده‌تری دگرگون شد [36]. قوم‌زایی و تاریخ ملی ملت اصلی آذربایجان به موضوعی مهم در اتحاد جماهیر شوروی بدل شد. برآیند اینکه، تفاسیر ماریست پس از ۱۹۳۶، تأثیر آغازین خود را بر مطالعات شوروی در زمینه‌ی پیشاتاریخ و باستان‌شناسی از دست دادند [37]. جستجوی ریشه‌های قومی ملت‌ها به وظیفه‌ی مطالعات پیشاتاریخ افزوده شد [38]. قومیت به‌مرور پایدار و ثابت پنداشته شد و به‌تدریج پیوندی بین فرهنگ‌های باستان‌شناختی و گروه‌های قومی امروزی برقرار شد [39]. مورخان، باستان‌شناسان و قوم‌نگاران باید نشان می‌دادند که ساکنان امروزی هر جمهوری، نوادگان مردم بومی آن زمین‌ها هستند [40]. این یک سیاست فراگیر در اتحاد بود که به درجات گوناگون بر هر جمهوری، از جمله آذربایجان تأثیر گذاشت.

دیگر دگرگونی مهم در تاریخ‌نگاری در اتحاد جماهیر شوروی، محکوم کردن مکتب تاریخ‌نگاری پوکروفسکی بود. م.ن. پوکروفسکی (۱۸۶۸-۱۹۳۲)،

مورخ روسی بود که به دلیل تفسیر مارکسیستی‌اش از تاریخ روسیه، پیش از انقلاب ۱۹۱۷ بسیار برجسته بود. در دهه‌ی ۱۹۲۰، زمانی که پوکروفسکی سرپرست مورخان رژیم بلشویک شد، او و پیروانش قصد داشتند روایت‌های ملی و امپریالی پیشین را براساس طرح مارکسیستی بازسازی کنند که در آن، طبقات (و تضادهای میان آن‌ها) عوامل محوری تمامی روایت‌ها بودند. پوکروفسکی نقش ساختارهای نهادی به‌سان دولت را که می‌توانست به‌عنوان نقطه‌ی کانونی ملت به تصویر کشیده شود، به کمینه رساند [41]. تاریخ‌نگاری پوکروفسکی بیشتر به سرمایه‌داری تجاری، پیدایی طبقه‌ی کارگر، مبارزات طبقاتی و قیاس جنگ‌های دهقانی آلمان در تاریخ ملل روس و غیرروس در اتحاد جماهیر شوروی توجه داشت. از ۱۹۳۴ به بعد، اولویت‌ها و مفاهیم دوران پوکروفسکی از رشته‌ی تاریخ حذف شدند [42]. یک مسیر خطی جدید از تاریخ، تشکیل دولت‌های پیاپی را از دوران باستان تا قانون اساسی ۱۹۳۶ استالین پی گرفت. تاریخ‌های ملی درحال بازپیدایی، می‌بایست ریشه‌های باستانی ملت‌ها، ادوار طلایی و قهرمانان ملی آن‌ها را در دوران باستان مشخص می‌کردند. گرچه توضیحات گوناگون در مورد این دگرگونی‌ها در تاریخ‌نگاری در گستره‌ی این مقاله نیست، لیک حکومت نازی که به یک رویارویی ایدئولوژیک و نبرد تبلیغاتی دامن زد، نقش مهمی ایفا کرد. نکته‌ی اساسی پیرامون این دگرگونی‌ها در

تاریخ‌نگاری این است که آن‌ها خواستار روایتی ازلی و باستانی برای هویت‌های ملی در اتحاد جماهیر شوروی بودند.

### ۶. یافتن ریشه‌های باستانی ملت

درحالی که شواهد زبان‌شناسی هم‌روزگار می‌توانند برای پیشنهاد برساخت تاریخ ملی و توضیح قوم‌زایی ملت اصلی آذربایجان براساس هویت ترک‌تبار به کار گرفته شوند، یک هویت ترک‌تبار مشکلات بیشتری نسبت به آنچه می‌توانست چاره‌کننده، ایجاد می‌کرد. به‌سان تاریخ‌های ملی دیگر مردمان گویش‌ور ترک‌تبار، هویت ترک‌تبار معضلی را برای تاریخ ملی آذربایجان ایجاد می‌کرد؛ زیرا ترک‌سازی فرجامین این سرزمین، بین سده‌های یازدهم و سیزدهم روی داد که به معنای منشأ غیربومی مردم بود [43]. مورخ روسی، شنیرلین، این مشکل مردمان ترک‌تبار را براساس تاریخ تاتار-چوواش خلاصه می‌کند:

یک منشأ بومی تأییدشده، به‌مثابه‌ی مبنایی برای ادعاهای بر قلمرو عمل می‌کند و زبانی با ریشه‌های باستانی، احساس غرور به فرهنگ خود را تقویت می‌کند؛ زیرا زبان در ذهن اکثر مردم پیوند نزدیکی با فرهنگ دارد... زبان‌های ترک‌تبار منشأ محلی نداشتند، بل از جای دیگری به منطقه‌ی ولگا آمده بودند. لذا، گزینشی می‌بایست صورت می‌گرفت: یک خاستگاه بومی

و دگرگونی زبان [به ترک‌تبار در برهه‌ای از تاریخ] یا یک زبان ترک‌تبار اصیل و یک خاستگاه غیربومی [44].

به دیگر سخن، قوم‌زایی ترک‌تبار می‌توانست یک ادعای مشروع برای قلمروی امروزی را تنها پس از سده‌ی یازدهم ارائه کند. به همین دلیل، تأکید بر ریشه‌های ترک‌تبار می‌توانست ادعاهای ازلی ملت اصلی جمهوری نسبت به همان قلمرو را به‌طور جدی مختل کند.

این ما را به یک عامل منطقه‌ای می‌رساند که ادعاهای ملی مربوط به دوران پیشاتاریخ و باستان را به یک مسئله‌ی سرنوشت‌ساز بدل کرد. وفق سیاست نوین شوروی در نگارش تاریخ ملی، گرجستان و ارمنستان، دیگر ملت‌های اصلی جنوب قفقاز نیز در فرآیند برساخت روایت‌های ملی خود بودند. به‌وارون مورد ترک‌تبار آذربایجانی، گرجی‌ها و ارمنی‌ها می‌توانستند به‌راحتی هویت‌های ملی امروزی خود را با مردمان ایبری یا اورارتو باستان پیوند دهند؛ زیرا هر دو، پیشینه‌های دیرباز ثبت‌شده‌ای داشتند که افسانه‌ها و رویدادهای تاریخی به‌سان فجایع و پیروزی‌ها را در خود جای داده بود. به‌علاوه، فقدان حکومت‌های سکولار و دربارهای سلطنتی مداوم در گرجستان و ارمنستان، با سنت وقایع‌نگاری در نهادهای مذهبی که قدمت آن به سده‌ی پنجم میلادی می‌رسید، جبران شده بود [45]. این ویژگی‌های ارمنستان و گرجستان، عدم‌تعادلی را در جنوب قفقاز ایجاد کرد که می‌توانست پیامدهای سیاسی جدی داشته باشد. درحالی‌که به نظر

می‌رسید ملت ترک‌تبار آذربایجان در قرن یازدهم به‌منزله‌ی یک تازه‌وارد یا حتی یک اشغالگر منطقه پدیدار شده بود، دو همسایه‌ی آن می‌توانستند به‌منزله‌ی ساکنان بومی این سرزمین به خود ببالند. در دو دهه‌ی نخست سده‌ی بیستم، جنوب قفقاز درگیری‌های قومی و مذهبی پیاپی را تجربه کرد که منجر به پاکسازی قومی و تبعیدها شد. پس از استقرار حکومت بلشویک‌ها، این منطقه در فرآیند آشتی بود [46]. خاطرات خونین گذشته‌ی نزدیک در ذهن مردم کاملاً زنده بود. با معرفی یک طرف به‌منزله‌ی تازه‌واردان-اشغالگران و دیگری به‌منزله‌ی مهاجران باستانی، تاریخ‌های ملی در حال رشد و توسعه می‌توانستند بهانه‌ای برای تنش‌های قومی یا ادعاهای سرزمینی بیشتر فراهم کنند. برای بلشویک‌ها این نامطلوب‌ترین وضعیت بود. آن‌ها برای اجرای پروژه‌های مدرنیستی خود می‌بایست بین هویت‌ها تعادل برقرار می‌کردند و صلح را در منطقه حفظ می‌کردند. در واقع، رهبران مختلف بلشویک، بر اهمیت ثبات و صلح بین‌قومی در منطقه تأکید داشتند [47]. قوم‌زایی و تاریخ باستانی مردم گویشور ترک‌تبار آذربایجان، می‌بایست به‌گونه‌ای برساخت می‌شد که آن‌ها را قادر سازد هم‌پای ارمنی‌ها و گرجی‌ها ادعای بومی بودن کنند. برای پیوند دادن هویت آذربایجانی با فرهنگ‌های باستان‌شناختی پیشاتاریخ در جمهوری سوسیالیستی آذربایجان شوروی، هویت قومی-زبانی ترک‌تبار باید از روایت حذف می‌شد.

پس جای شگفتی نیست که تا زمان ترور بزرگ ۳۸-۱۹۳۷، هیچ اجماعی در مورد قوم‌زایی اکثریت گویشوران ترک‌تبار در آذربایجان وجود نداشت. تا زمان پاکسازی‌ها دورویکرد در محافل دانشگاهی هم‌زیستی داشتند. ازسویی گروهی از محققان بودند که از یک تفسیر قومی-زبانی واحد از تاریخ ملی حمایت می‌کردند که بر تداوم مبتنی بر زبان ترک‌تبار تأکید داشت. آن‌ها این برنهاد را پذیرفتند که نیاکانشان مهاجران نسبتاً دیرهنگام آذربایجان بودند. این محققان استدلال کردند که در درازنای ترک‌سازی سرزمین‌های امروزی جمهوری سوسیالیستی آذربایجان شوروی در سده‌های یازدهم تا سیزدهم، هجوم قبایل کوچ‌نشین ترک‌تبار آنقدر زیاد بود که این افراد به سرعت اکثریت را شکل دادند و سلطه‌ی فرهنگی برقرار کردند. به‌زعم این مورخان، ریشه‌های آذربایجانی‌ها باید در پیشینه‌ی ترک‌تبار آن‌ها ردیابی می‌شد. لذا، امپراتوری سلجوقی به‌عنوان پیشگام حکمرانی مردم ترک‌تبار در آذربایجان برجسته شد. مورخان و زبان‌شناسان برجسته‌ی این گروه، گوبایدولین (۱۸۸۷-۱۹۳۷؟)، چوبان‌زاده (۱۸۹۳-۱۹۳۷) و خلوفلو (۱۸۹۴-۱۹۳۷) بودند [48]. باید توجه داشت که هر سه چهره‌ی برجسته، متخصص تاریخ یا ادبیات ملل ترک‌تبار بودند [49]. آن‌ها احساس می‌کردند که این رویکرد ترک‌تبارخواه می‌تواند راهکاری برای مسئله‌ی هویت، با توجه به هویت زبانی ترک‌تبار امروزی باشد.

با این حال، سیاست‌های ترکیه در دهه‌ی ۱۹۳۰، مشکلات مازادی برای تاریخ‌نگاری ملی ترک‌تبارخواه آذربایجان ایجاد کرد. گرچه دولت آنکارا از پان‌ترکیست‌ها حمایت نمی‌کرد، اما سیاست ملت‌سازی ترکیه، اصطلاح تورک را به یک هویت ملی خاص بدل کرد و بسیاری از چهره‌ها و رویدادهای گذشته از جمله سلجوقیان را در روایت ملی گنجانده. اگر تاریخ ملی مردم ترک‌تبار آذربایجان مبتنی بر گذشته‌ای ترک‌تبار بود، تاریخ آذربایجان می‌توانست تنها به یک بخش یا شاخه از روایت ترکی جدید تولید آنکارا تقلیل یابد. پس از بحران اوکراین در ۱۹۳۲، هرگونه اشاره‌ای به هویت مشترک توسط یک روایت ملی فرامرزی برای دولت شوروی نامطلوب بود [50]. وانگهی، رهبران شوروی فرض می‌کردند که یک ملیت دیاسپورا نمی‌توانست به منزله‌ی یک ملت شوروی «بازآفرینی» شود؛ زیرا سایر دولت‌ها می‌توانستند بر تاریخ‌ها و سنت‌هایی که آگاهی ملی را شکل می‌دادند، کنترل داشته باشند [51].

تا ۱۹۳۷، گروه دیگری از محققان با گروه ترک‌تبارخواه هم‌زیستی داشتند. این محققان بر ماهیت بومی مردم در آذربایجان تأکید داشتند. آن‌ها واقعیت دگرگونی زبان را پذیرفتند، اما منکر پیوند آن با یک میراث ترک‌تبار شدند. این محققان رویکرد خود را براساس نظریه‌های نیکولای مار بنا نهادند. آن‌ها جمعیت امروزی را امتزاجی از قومیت‌ها و فرهنگ‌های گوناگون قلمداد کردند. آن‌ها قوم‌زایی ملت آذربایجان را با یک قومیت

مشترک یا غالب توضیح ندادند. آرتور زیفلدت-سیمومیاگی و غلام باقروف اعضای این گروه دوم بودند [52]. هر گروه روایت خود را تولید و منتشر کرد. به عنوان نمونه، در بخش تاریخ مقاله‌ی «آذربایجان» از دایره‌المعارف بزرگ شوروی که توسط گروه دوم تولید شد، حتی یک کلمه در مورد دولت‌های دودمانی ترک‌تبار به سان سلجوقیان وجود ندارد [53]. همچنین می‌توان استدلال گروه دوم مورخان را در گزارش زیفلدت-سیمومیاگی که قبلاً به آن اشاره شد، یافت. گزارش با استدلال زیر، بر نهاد ترک‌تبارخواه گروه نخست مورخان را مورد انتقاد قرار داد:

[آن‌ها] ادبیات، دستور زبان، واژگان و املاهای آذربایجانی را (به دستور روح‌الله آخوندوف، گرینیچ، خولوفلو، امین‌بیلی و همکاران) ترک‌سازی، عثمانی‌سازی و پان‌ترک‌سازی کردند. چوبان-زاده در اثر خود، دستورزبان تورک، بی‌شمانه تا آنجا پیش رفت که تمام زبان‌های واقعی ترک‌تبار-تاتاری، از جمله زبان آذربایجانی را، نه حتی به عنوان یک «گوش» بلکه تنها «لهجه‌هایی» از نوعی زبان ترک‌تبار متحد نامید. مکتب چوبان-زاده وجه اشتراکی با طبقه‌بندی پروفیسور کوپرولوزاده از استانبول و (تا سال واپسین) آن. سامویلوویچ در لنینگراد داشت [54].

همان‌گونه که استدلال شد، وفق نظر زیفلدت-سیمومیاگی، اشاره به آذربایجانی‌ها به منزله‌ی تورک (ترک‌تبار/ ترک) در زبان مادری‌شان اشتباه بود؛ زیرا آن‌ها را در یک هویت ملی واحد با ترک‌های ترکیه قرار می‌داد.

به علاوه، اورویکرد مشابهی را که در رشته‌ی تاریخ رواج داشت، مورد انتقاد قرار داد:

در سال‌های واپسین، ب. چوبان-زاده از این «نظریه» حمایت کرد که جمله‌ی آذربایجانی‌ها نوادگان بلافصل سلجوقیانی هستند که گویی در پایان قرن یازدهم در شمار زیاد به آذربایجان مهاجرت کردند. با این حال، همچنین اعتقاد بر این است که عثمانی‌ها از همان زهدان سلجوقیان بیرون آمده‌اند. بنابراین به نظر می‌رسد این نظریه بر «بنیان‌های تاریخی» برادری خونی آذربایجانی‌ها و عثمانی‌ها تأکید دارد [55].

با این حال، به گفته‌ی زیملد، هیچ پیوند قومی بین آذربایجانی‌ها و ترک‌های ترکیه وجود نداشت؛ زیرا «برای همه هویداست که عثمانی‌ها آمیزه‌ای از آلبانیایی-اسلاوی-یونانی-ارمنی-لاز-کورد-آشوری و همچنین چرکسی‌ها بودند؛ [درحالی‌که] آذربایجانی‌ها آمیزه‌ای از یافتی-ارمنی-ایرانی-عربی بودند [56]». به دیگر سخن، مؤلفه‌ی ترک‌تبار در هر دو مورد ناچیز بود و ترکیب قومی گویشوران ترک‌تبار امپراتوری عثمانی (و ترک‌های امروزی ترکیه) و گویشوران ترک‌تبار آذربایجان تماماً متفاوت بود. در این شرایط، ادعای برادری بسی دشوار می‌نمود. زیفل‌دت-سیمومیاگی توضیح داد که چرا تأثیر سلجوقیان در آذربایجان ناچیز بوده و نتیجه گرفت که «نقش «سلجوقیان» [و] آمیزه‌های قبیله‌ای گوناگون آن‌ها در ترک‌سازی آذربایجان بسیار نزدیک به صفر است [57]». با توجه به دگرگونی

معنای تورک از یک اصطلاح قومی-زبانی عام به یک هویت ملی در ترکیه، زیفلدت-سیمومیاگی هویت آذربایجانی ترک‌زدایی شده را پیشنهاد کرد. گرچه این هویت آذربایجانی ترک‌زدایی شده پس از ۱۹۳۷ رسمیت یافت و تا پایان اتحاد جماهیر شوروی پابرجا ماند، زیفلدت-سیمومیاگی هرگز شاهد آن نبود. در پایان ۱۹۳۶، به موازات تحولات در سراسر اتحاد، باقروف مبارزه‌ای را علیه کادرهای نهادهای عالی آغازید [58]. موج نخستین، گروه ترک‌تبارخواه را پاکسازی کرد. در ۱۷ دسامبر ۱۹۳۶، روح‌الله آخوندوف، دبیر سابق AKP(b) و نایب رئیس AzFAN (شاخه‌ی آذربایجانی آکادمی علوم)، در مقابل خانه‌اش بازداشت شد [59]. در ۴ ژانویه ۱۹۳۷، شاخبازوف، کمیسر نارکومپرو (کمیساریای مردمان روشنگری جمهوری سوسیالیستی آذربایجان شوروی)، و معاونش حسن‌اف، از سمت‌های خود برکنار شدند و حسن‌اف به مساواتیست‌بودن سابق متهم شد [60]. در یک جلسه‌ی واحد دفتر کمیته‌ی مرکزی AKP(b)، مورخان محلی، و. خولوفلو و آ.س. بوخشان که در AzFAN و API (مؤسسه‌ی آموزشی آذربایجان) کار می‌کردند، مدیر دانشگاه دولتی آذربایجان و رئیس AzGlavlit (انتشارات دولتی آذربایجان)، امین‌بیلی، جملگی از حزب AKP(b) اخراج و از سمت‌های خود برکنار شدند. وفق رسم آن زمان، آن‌ها به ضدانقلابی‌بودن، تروتسکیست‌بودن و ناسیونالیست‌بودن متهم شدند [61]. در همان روزی که باقروف این

پاک‌سازی‌ها را آغاز کرد، یک گروه ویژه از AzNKVD (شاخه‌ی آذربایجانی پلیس مخفی) برای دستگیری ب.و. چوبان-زاده، زبان‌شناس برجسته‌ی تاتار کریمه‌ای زبان‌های ترک‌تبار که از ۱۹۲۴ در باکو کار می‌کرد، به کیسلوودسک رسید [62]. در شب ۱۸ مارس ۱۹۳۷، گوبایدولین نیز در باکو دستگیر شد. او به سازماندهی قیام ضد شوروی، جاسوسی برای ترکیه، آلمان و ژاپن و در نهایت، پان‌ترکیست بودن متهم شد [63].

تا پاییز ۱۹۳۷، ترور بزرگ در آذربایجان نخستین گروه از مورخانی را که از نظر ریشه‌ی قومی ترک‌تبار و طرفدار یک توضیح قومی-زبانی ترک‌تبار بودند، از کار برکنار کرد. در ۱۹۳۸، شماری از پیروان انترناسیونالیست-ماریست، به سان غلام باقروف و زیفلدت-سیمومیاگی نیز بازداشت و در طنزی تلخ، به عضویت در یک توطئه‌ی پان‌ترکیستی علیه رژیم شوروی متهم شدند. در ۱۹۳۹، هم غلام باقروف و هم زیفلدت-سیمومیاگی پس از بازجویی طولانی به اردوگاه‌های کار اجباری بدنام در کولیم، سیبری، فرستاده شدند. زیفلدت-سیمومیاگی در همان سال در آنجا درگذشت [64]. هنگامی که کشتار در ۱۹۳۸ به پایان رسید، هیچ مورخ باتجربه‌ای در باکو برجای نمانده بود. شایان ذکر است که اکثر قربانیان روشنفکران بومی ترک‌تبار بودند که از نظر فکری، تکوینی‌ترین دوره‌شان پیش از انقلاب بود و هدفشان بر ساخت یک تاریخ ملی مبتنی بر اجداد

قومی-زبانی ترک‌تبار بود. باکو که پیش از ۱۹۳۷، مرکز مهمی برای ترک‌شناسی بود، از ترک‌شناسان محروم شد.

### ۷. قوم‌زایی جدید برای روایتی جدید

نخستین تکاپوی رسمی برای ساختن یک تاریخ ملی در آذربایجان توسط میر جعفر باقروف، نخستین دبیر (b) AKP، پیش از ترور بزرگ و پاکسازی‌ها آغاز شد. پس از قطعنامه‌ی حزب (b) VKP در ۲۷ ژانویه ۱۹۳۶، برای کمیسیون ژدانوف جهت نوشتن تاریخ سراسر اتحاد جماهیر شوروی، در ۱۵ مارس ۱۹۳۶ میر جعفر باقروف یک کمیسیون ویرایش در باکو برای نوشتن تاریخ ملت آذربایجانی در اتحاد جماهیر شوروی منصوب کرد. از جملگی مورخان برجسته‌ی جمهوری- به سان آ. بوکشپان، ولی خولوفلو، غازیز گوبایدولین، زیفل‌دت-سیمومیاگی و پاخوموف- دعوت شده بودند تا به کمیسیون ویرایش بپیوندند [65]. یکی از ایدئولوگ‌های ارشد جمهوری و رئیس کمیسیون، روح‌الله آخوندوف، می‌بایست وظیفه‌ی هر عضو را مشخص می‌کرد و بار ایجاد تاریخ ملی را بین آنها توزیع می‌کرد. او همچنین موظف شد نتایج کار را برای بررسی اجمالی کمیته‌ی مرکزی (b) AKP در ۱۵ مه ۱۹۳۶ ارائه کند [66].

تیم در باکو احتمالاً چون به روشنی از میزان فاصله گرفتن مسکو از دیدگاه‌های پوکروفسکی مطلع نبودند و نمی‌خواستند به‌هیچ‌روی به‌مثابه‌ی ناسیونالیست یا پان‌ترکیست انگ بخورند، گزارش خود را به شیوه‌ای آشکارا پوکروفسکی‌گونه نوشتند. وفق برنامه، باقروف پیش‌نویس تاریخ ملی را از کمیسیون دریافت کرد. پس از بررسی آن در ژوئن ۱۹۳۶، او به ر. آخوندوف و اوسین رحمانوف، رئیس SovNarKom AzSSR (شورای کمیسرهای مردمان جمهوری سوسیالیستی آذربایجان شوروی)، دستور داد تا مطالب را تکثیر و بین اعضای کمیته‌ی مرکزی (b) AKP توزیع کنند تا متن در جلسه‌ی سپسین کمیته‌ی مرکزی مورد بررسی و بحث قرار گیرد [67]. پیش‌نویس تاریخ ملی رسمی می‌بایست تا زمان دریافت مجوز قطعی از مسکو نهان نگه داشته می‌شد. به همین دلیل است که رحمانوف فقط سیزده نسخه فراهم و برای کمیته‌ی مرکزی ارسال کرد [68]. لذا، تنها هفت مورخ و سیزده عضو کمیته‌ی مرکزی تاریخ «راستین» آذربایجان را می‌دانستند. کمیته‌ی مرکزی (b) AKP پیش‌نویس تاریخ را مورد بحث قرار داد و در اوت ۱۹۳۶ با اصلاحات جزئی آن را تصویب کرد [69]. در نهایت، مطالب مربوط به تاریخ مردم آذربایجان برای ژدانوف در مسکو ارسال شد [70].

این تاریخ ملی که در ۱۹۳۶ آماده شد، هرگز چاپ نشد و همان‌گونه که در بالا شرح آن گذشت، تقریباً جمله‌ی نویسندگان در دوران ترور بزرگ جان

باختند. با این حال، پروژه‌ی نوشتن تاریخ‌های ملی و تأکید بر دوران باستان و پیشاتاریخ، مسئله‌ی قوم‌زایی مردم آذربایجان را مطرح کرد. پس از ترور بزرگ، تیم جدیدی در باکو کار بر ساخت یک تاریخ ملی را تداوم بخشید. با این حال، این نویسندگان جدید نه در تاریخ ترک‌تبار و نه در تاریخ قفقاز صاحب نظر نبودند. آن‌ها گروهی از فارغ‌التحصیلان جوان، فعالان حزبی و ویدیویژسی بودند [71]. نخستین پیش‌نویس این تاریخ ملی توسط سه ویراستار تهیه و ۱۰۰ نسخه از آن در ۱۹۳۹ برای مورخان و کارگزاران حزب مسئول بر ساخت یک تاریخ ملی از آذربایجان چاپ شد [72]. پیش‌نویس آشکارا مردم ساکن در آذربایجان شوروی را به منزله‌ی آمیزه‌ای بومی از اقوام تعریف می‌کرد که در مراحل سپسین تاریخ، ترک‌سازی شده بودند. با پیروی از رویکرد ماریستی، متن ادعا می‌کرد که قبایل آذربایجانی زبانی مشابه با قبایل ارمنی، گرجی و داغستانی داشتند؛ زیرا جمله‌ی آن‌ها در مرحله‌ی مشابهی از توسعه‌ی اقتصادی و اجتماعی بودند. با گذر زمان، تمایز بین آن‌ها فزونی گرفت. بدین سان، هیچ ارتباطی بین ملت امروزی آذربایجان و دیگر مردمان ترک‌تبار وجود نداشت. گرچه این منطقه توسط دولت‌هایی اداره می‌شد که هزاران سال در فلات ایرانی‌های فارس‌زبان مستقر بودند و جمعیت آذربایجانی کماکان شامل گویشوران ایرانی به سان تالش و تات بود، اما قوم‌زایی آذربایجانی در بردارنده‌ی هیچ مؤلفه‌ی ایرانی نیز نبود [73].

به منظور دستیابی به مؤلفه‌ی دیگری از ازلیت و مهیاکردن دوران طلایی، مادها نیز در تاریخ ملی ادغام شدند. [74] این ادعا برای مادها در بالاترین سطح مسکو تأیید شد. در آوریل ۱۹۳۸، یک جشنواره‌ی ده‌روزه‌ی (دکادا) هنر آذربایجانی در مسکو برگزار شد [75]. هدف این جشنواره ارائه‌ی دستاوردهای هنری آذربایجان شوروی بود. در عصر آخرین روز جشنواره، یک ضیافت رسمی در تالار سنت جورج کرملین برگزار شد. در این ضیافت، نویسندگان، آهنگسازان، هنرمندان، موسیقیدانان و خوانندگان اپرا با رؤسای VKP(b) دیدار کردند؛ استالین، مولوتف، کگانوویچ، وروشیلوف، کالینین، چوبار، میکویان، کوسیور، ژدانوف، یژوف و باقروف نیز به ضیافت پیوستند [76]. ادعا می‌شود که در این ضیافت، استالین با بالابردن جام خود به افتخار «ملت آذربایجانی که نوادگان آشکار تمدن بزرگ مادها هستند» به مردم آذربایجان ادای احترام کرد [77]. این یک تعریف تحیرآور بود. در آن روزها مادها گروهی از آریایی‌ها در نظر گرفته می‌شدند که پس از مهاجرت بزرگ آریایی‌ها از هیمالیا به غرب ایران آمده بودند [78]. افزون بر این، مادها در فلات ایران و نه در آذربایجان زندگی می‌کردند. تفسیر استالین از تاریخ آذربایجان به یک اصل تبدیل شد و در سال‌های آتی، مادها به منزله‌ی اجداد غیرآریایی آذربایجانی‌ها در نظر گرفته شدند [79]. تاریخ آذربایجان به‌طور فزاینده‌ای از یک گذشته‌ی ترک‌تبار جدا

شد و شکاف نوظهور با ادغام یک گذشته‌ی ایرانی در تاریخ آذربایجان پر شد [80].

متن ۱۹۳۹ در کنفرانسی که توسط بخش تاریخ و فلسفه‌ی آکادمی علوم در مسکو در ۲۶-۲۷ مه ۱۹۳۹ برگزار شد، به بحث گذارده شد [81]. نویسندگان پیش‌نویس، وفق نظراتی که در این کنفرانس دریافت کرده بودند، به کار خود ادامه دادند. در ۱۹۴۱، دو ماه پیش از حمله‌ی آلمان به اتحاد جماهیر شوروی، تاریخ ملی آذربایجان منتشر شد [82]. این تاریخ دستاورد کار جمعی جمله‌ی مورخان آذربایجانی در مؤسسه‌ی تاریخ AZFAN بود. نویسندگان استدلال کردند که هویت آذربایجانی ازلی بود و در درازنای سده‌ها دگرگون نشده بود. مردمی که در گذر هزاره‌ها به آذربایجان مهاجرت کرده بودند، از نظر شمار کم و از نظر ساختار اجتماعی-اقتصادی بدوی بودند. به همین دلیل است که آن‌ها تأثیر تعیین‌کننده‌ای بر ساکنان بومی آذربایجان نداشتند. بدیهی است که این استدلال‌ها نمی‌توانند توضیح دهند که چگونه ترک‌سازی در خلال- همان‌گونه که نویسندگان توصیف کرده‌اند- حمله‌ی عشایر چوپان «بدوی» و «کم‌شمار» سلجوقیان به آذربایجان آغاز شد. وانگهی، نویسندگان تلویحاً اذعان داشتند که حتی اگر ترک‌سازی‌ای وجود داشت، این بدان معنا نبود که آذربایجانی‌ها از نژاد ترک‌تبار بوده‌اند. از نظر خونی، آن‌ها نیای قفقازی‌های باستان، همان اجداد نخستین ارمنی‌ها و گرجی‌ها بودند. برآیند اینکه، از

نظریه‌های انترناسیونالیستی مار برای برساخت یک هویت ملی ازلی با تعریف فضایی استفاده شد» [83]. بومی‌بودگی «ملت و دوستی با دو ملت دیگر شوروی (ارمنستان و گرجستان)، هر دو با یک حرکت واحد محقق شدند.

ظاهراً، پیش‌نویس ۱۹۳۹ در مسکو به دلیل ضعفش در دفاع از هویت آذربایجانی در برابر تعریف قومی-زبانی ترک‌تبار و واماندگی در تأکید بر برادری ازلی ارمنی‌ها، گرجی‌ها و آذربایجانی‌ها مورد انتقاد قرار گرفته بود. هنگامی که نسخه‌ی فرجامین تاریخ ملی آذربایجان در ۱۹۴۱ منتشر شد، نویسندگان یک استدلال سه صفحه‌ای اضافی نوشتند که با نظریه‌های بین‌المللی مار آغاز می‌شد و با یک هویت ملی ازلی با تعریف فضایی پایان می‌یافت [84]. این متن برای نخستین بار مادها را به‌عنوان اجداد بزرگ ملت آذربایجان از هزاره‌ی نخست پیش‌از میلاد معرفی کرد و به‌صراحت استالین را به‌عنوان منبع این «حقیقت علمی» ذکر کرد: «تنها دیدگاه علمی صحیح در مورد تبار ملت آذربایجانی، توسط رفیق استالین ارائه شده است و آن، آذربایجانی‌های امروزی را با نیاکان باستانی خود- مادها- پیوند می‌دهد [85].»

هنگامی که مادها بخشی از ریشه‌های باستانی هویت ملی آذربایجان شدند، استفاده از آن‌ها در روایت ملی در فصل‌های سپسین تاریخ رسمی تداوم یافت. فصل «آغاز دولت ماد»، تأسیس نخستین دولت قدرتمند آذربایجان

در دوران باستان را توضیح داد. «فتح ماد»، اعمال قهرمانانه‌ی حاکمان ماد آذربایجان را به تصویر کشید. «درباره‌ی فرهنگ ماد»، دستاوردهای فرهنگی آذربایجانی‌های نخستین را بررسی کرد. در نهایت، «نبرد [مادها] علیه پارس‌ها»، نخستین درگیری‌ها بین مادهای آذربایجانی و پارس‌ها را شرح داد که به منزله‌ی نخستین قسمت از مبارزه‌ی چندصدساله‌ی آذربایجانی‌ها برای آزادی در برابر یوغ پارس‌ها تعریف شده بود. بدین‌سان، ملی‌سازی امپراتوری ماد، موضع ضدایرانی و قوم‌زایی را به صفحات آغازین تاریخ گستراند [86]. درحالی‌که مادها در روایت ملی گنجانده شده بودند، عناصر دیگر (آلبانیایی‌ها و کاسپین‌ها) که ادعاهای ازلی و بومی در شمال رود ارس را ارائه می‌کردند، فراموش نشدند. متن برای دربرگرفتن هر دو سوی رود ارس، آذربایجانی‌ها را آمیزه‌ای از «مادها، آلبانیایی‌ها [ی قفقازی] و نوادگان کاسپین‌ها» توصیف کرد [87]. اجزای تورانی (ترکی) و آریایی (ایرانی) با دقت کنار گذاشته شده و به بیگانگان هیولایی بدل شدند.

## ۸. نتیجه‌گیری

توضیح دگرگونی هویت ترک‌تبار به آذربایجانی در ۱۹۳۷ به منزله‌ی پیامد سیاست «تفرقه بینداز و حکومت کن» شوروی برای مردمان ترک‌تبار، ساده‌سازی زیاده از حد است. برساخت هویت ملی آذربایجانی نوین، با

ریشه‌های ازلی آن در سرزمین‌های امروزی جمهوری سوسیالیستی آذربایجان شوروی، محصول عوامل داخلی و همچنین بین‌المللی بود. پس از ۱۹۳۶، پرسش اصلی تاریخ‌های ملی-ملت ما از کجا آمده است؟- به موضوعی بس مهم بدل شد؛ زیرا تاریخ‌نگاری شوروی، به تدریج مؤلفه‌های پوکروفسکی و ماریست را حذف کرد و بر دوره‌ی باستان تأکید ورزید. با این حال، مردم گویشور ترک‌تبار آذربایجان از نظر یافتن ریشه‌های ازلی برای ملت مشکلی ایجاد کردند؛ زیرا زمین‌های آن‌ها عموماً در مرحله‌ی سپسین تاریخ ترک‌سازی شده بود. راهکار آذربایجانی برای این مشکل، دگرگونی از تعریف زبانی ملت به تعریف سرزمینی بود که به برساخت هویت ملی امکان می‌داد جمعیت باستانی منطقه‌ی ساحلی خزر بین قفقاز و رود ارس و مادها در جنوب را به مثابه‌ی اجداد باستانی ملت آذربایجان در برگیرد. در واقع، این دگرگونی تنها پس از بروز شماری از مشکلات توسط ناسیونالیسم‌های رقیب که در مجاورت، در ایران و ترکیه در حال توسعه بودند، روی داد.

«فرمول آذربایجانی» چهار راهکار را با یک حرکت ارائه کرد. اول، هویت ترک‌زدایی‌شده‌ی آذربایجان، ادعاهای ازلی را برای هویت آذربایجانی در سرزمین‌های امروزی فراهم کرد. ادعاهای ازلی نوین، نیز می‌توانستند با برساخت‌های ازلی هویت ارمنی و گرجی در منطقه هم‌خوانی خوبی داشته باشند. افزون بر این، هویت جدید، ایده‌ی برادری ازلی میان سه ملت قفقاز

جنوبی را ممکن ساخت. یک برادریِ مشروعیت‌یافته‌ی تاریخی بین آذربایجانی‌ها، ارمنی‌ها و گرجی‌ها برای بلشویک‌ها مهم بود، چراکه آن‌ها پس از درگیری‌های قومی-مذهبی، ویرانی و وحشت دهه‌های پیشین، نوسازی و توسعه‌ی شتابان در مقیاس منطقه‌ای را هدف قرار داده بودند. دوم، «آذربایجانی» به‌مثابه‌ی تعریف نوین سرزمینی ملتِ اصلی، هویت تورک آذربایجان را که تاکنون به‌طور موسع‌تری مورد استفاده قرار گرفته بود، از تورک ترکیه که اکنون یک هویت ملی محدود به جمعیت ترک‌تبار در آناتولی بود، جدا کرد. به دیگر سخن، این تعریف، هویتی مستقل و تاریخی جداگانه از هویت و تاریخ ترکی که در دولت-ملت نوین ترکیه برساخت شده بود، برای آذربایجان فراهم کرد. سوم، همین برساخت، ادعاهای ایرانی‌ها را نیز پاسخ گفت و آذربایجانی‌ها را با بیان اینکه هیچ ریشه‌ی آریایی وجود نداشته است، از روایت آریایی جدا کرد. به‌علاوه، مادها را که توسط تاریخ‌معارف ایران به‌عنوان یکی از نخستین دولت‌های آریایی در فلات ایران تعریف شده بودند، به‌منزله‌ی دوران طلایی ملت، در هویت آذربایجانی گنجانند. رقابت بین مادها و پارس‌ها در روزگار باستان، مقدمه‌ی درگیری‌های بین آذربایجانی‌ها و ایرانی‌ها در سده‌های سپسین شد. کاری که استالین و باقروف در دهه‌ی ۱۹۳۰ انجام دادند، هویت ملی اصلی را از تأثیرات ترکی و ایرانی جدا کرد و یک هویت آذربایجانی قوی و مستقل بنا نهاد. هویت آذربایجانی و آذربایجان به‌مثابه‌ی یک قلمرو،

به‌جای اینکه حاشیه‌ای از حکمرانی‌هایی باشد که در فلات ایران پدیدار شدند یا فصلی از یک روایت ترکی بزرگ‌تر، کانون روایت ملی جدید شد. چهارم، آذربایجان با حذف هرگونه خویشاوندی تاریخی با ملت‌های ترکی یا ایرانی در آن سوی مرز، اکنون می‌توانست به‌گاه متشنج‌شدن فزاینده‌ی مناسبات با ترکیه و ایران، نقش دژ اتحاد جماهیر شوروی را ایفا کند. مسکو از پیش از جنگ پیش‌بینی شده با آلمان نازی و دولت‌های وابسته‌ی آن در اروپای شرقی نگران بود. رهبران شوروی تأکید فزاینده‌ی آلمان بر ریشه‌های آریایی در ایران را بخشی از محاصره‌ی اتحاد جماهیر شوروی توسط هیتلر می‌دانستند. برادری ازلی میان سه ملت قفقاز جنوبی که با جدایی روایت آذربایجانی از گذشته‌ی ترک‌تبار و ایرانی آن برقرار شد نیز، به‌سان برادری ملل اسلاو شرقی در مرزهای غربی، خطی دفاعی در برابر این تهدید ایجاد کرد. برآیند اینکه، برساخت هویت ملی آذربایجانی در دهه‌ی ۱۹۳۰ نشان می‌دهد که تا حدودی، برساخت تاریخ‌ها و هویت‌های ملی شوروی منوط به روابط بین‌المللی بودند و تنها در صورتی که به‌موازات رویدادهای گسترده‌تر در دولت‌های همسایه بررسی شوند می‌توان آن‌ها را درک کرد. دگرگونی هویت ملی و برساخت یک تاریخ ملی مستقل آذربایجانی به‌جای اینکه یک طرح امپریالیستی شنیع باشد، به نظر می‌رسد واکنشی به رویدادهای پر شمار در کشور و خارج از آن بود.

## منابع و پانوشت ها:

[1]Harun Yilmaz, "The Soviet Union and the Construction of Azerbaijani National Identity in the 1930s," *Iranian Studies* 46, no. 4 (2013): 511–33.

<http://www.jstor.org/stable/24482865>.

[2] مترجم: در تمایز میان واژه‌ی Turkic با Turkish باید گفت که Turkic اشاره به مردمان و خانواده‌ی زبانی گسترده‌تری از Turkish که به‌طور خاص مرتبط با زبان و مردم ترکیه‌ی مدرن است، دارد. جهت ایجاد تمایز میان این واژگان در متن فارسی، مترجم از ترک تبار برای Turkic، ترکی برای Turkish، ترک برای Turk و تورک برای Türk بهره گرفته است.

[3]S. Enders Wimbush, "Divided Azerbaijan: Nation Building, Assimilation and Mobilization between Three States." in *Soviet Asian Ethnic Frontiers*, ed. William O. McCagg Jr. and Brian D. Silver (Oxford, 1979), 61–82; Tadeusz Swietochowski, "Azerbaijan's Triangular Relationship: The Land Between Russia, Turkey and Iran," in *The New Geopolitics of Central Asia*, ed. Ali Banuazizi and Myron Weiner (London, 1994), 122.

[4]A.L. Altstadt, *The Azerbaijani Turks, Power and Identity under Russian Rule* (Stanford, CA, 1992), 124; C. van der Leeuw, *Azerbaijan a Quest for Identity, A Short History* (New York, 2000); Lenore A. Grenoble, *Language Policy in the Soviet Union* (Dordrecht, Boston and London, 2003), 124; T. Swietochowski, "Russia's Transcaucasian Policies and Azerbaijan: Ethnic Conflict and Regional Unity," in *In a Collapsing Empire*, ed. Marco Buttino (Milan, 1993), 191–2. For a broader literature on the "divide-and-rule" policy of the Soviet regime on Turkic peoples including Turkic Central Asia, see Baymirza Hayit, *Some Problems of Modern Turkistan History: An Analysis of Soviet Attacks on the Alleged Falsifiers of the History of Turkistan* (Dusseldorf, 1963); Robert Conquest, *The Nation Killers: The Soviet Deportation of Nationalities* (London, 1970); Richard Pipes, *The Formation of the Soviet Union: Communism and Nationalism 1917–1923* (Cambridge, MA, 1997); Walker Connor, *The National Question in Marxist-Leninist Theory and Strategy* (Princeton, NJ,

1984); Helene Carrere d'En- cause, *The Great Challenge* (New York, 1992); Gerhard Simon, *Nationalism and Policy Toward the Nationalities in the Soviet Union: From Totalitarian Dictatorship to Post-Stalinist Society* (Boulder, CO, 1991); Walker Connor, "The Soviet Prototype," in *The Soviet Nationality Reader: The Disintegration in Cotext*, ed. Rachel Denber (Boulder, CO, 1992); Alexander Benningsen and Chantal Lemerrier- Quel- quejay, *The Evolution of the Muslim Nationalities of the USSR and their Linguistic Problems* (London, 1961); Alexander Benningsen and Chantal Lemerrier- Quelquejay, *Islam in the Soviet Union* (London, 1964); Edward Allworth, *The Modern Uzbeks* (Stanford, CA, 1990); Stephen Blank, *The Sorcerer as Apprentice: Stalin as Commissar of Nationalities, 1917–1924* (Westport, CT and London, 1994); Fran- cine Hirsch, "Towards an Empire of Nations: Border-Making and the Formation of 'Soviet' National Identities," *The Russian Review* 59, no. 2 (2000): 201–26; Helene Carrere d'Encausse, "The National

Republics Lose Their Independence,” in *Central Asia: 120 Years of Russian Rule*, ed. Edward Allworth (Durham, NC and London, 1989); Olivier Roy, *The New Central Asia: The Creation of Nations* (London, 2000).

[5] In the original texts, contemporary Azerbaijani is named as “Aderbeidzhanskii,” which reflects the older version of the toponym see “Baku,” *Entsiklopedicheskii Slovar*, ed. I.E. Andreevskii (St. Petersburg, 1891), 2a: 771.

[6] E. Veidenbaum, *Putevoditel’ po Kavkazu* (Tbilisi, 1888); *Svod statisticheskikh dannyykh o naselenii Zakavkazskogo Kraia izvlechennykh iz Posemeinykh spiskov 1886 goda* (Tbilisi, 1893); P.I. Kovalevskii, *Kavkaz, Narody Kavkaza* (St. Petersburg, 1914), i.

[7] Tadeusz Swietochowski, “Azerbaijan’s Triangular Relationship: The Land Between Russia, Turkey and Iran,” in *The New Geopolitics of Central Asia*, ed. Ali Banuazizi and Myron Weiner (London, 1994), 118–35; Tadeusz Swietochowski, *Russia and Azerbaijan: A Borderland in Transition*

(New York, 1995), 17–61.

[8] Swietochowski, *Russia and Azerbaijan*, 28.

[9] Touraj Atabaki, “Pan-Turkism and Iranian Nationalism,” in *Iran and the First World War: Battle-ground of the Great Powers*, ed. Touraj Atabaki (London, 2006), 121–36.

[10] *Adres'-Kalendar' Azerbaidzhanskoi Respubliki na 1920-i g.*, ed. A. I. Stavrovskii (Baku, 1920). For the minutes of the parliament in the Azerbaijani language: *Azərbayjan Khalg Jumhuriyyeti (1918–1920), Parlament, Stenografik Hesabatlar*, vols. 1 and 2 (Baku, 1998); for the minutes of the parliament in the Russian language: *Azerbaidzhanskaia Demokraticheskaia Respublika, Parlament, Stenograficheskie Otchety* (Baku, 1998).

[11] Terry Martin, *An Affirmative Action Empire: Nations and Nationalisms in the Soviet Union, 1923–1939* (Ithaca, NY, 2001).

[12] *Vsesoiuznyi Tiurkologicheskii s'ezd* (Baku, 1926); George Lenczowski, *Russia and the West in Iran, 1918–1948: A Study in Big Power Rivalry* (Ithaca, NY, 1949), 6–8.

[13] For the presentation of the commissar of the NarKomPros AzSSR, M.Z. Kuliev, at the sixth congress of All Azerbaijan Soviets, on the tasks of cultural construction in the Republic, April 6, 1929 see “VI-oi Vseazerbaidzhanskii sezd’ sovetov,” *Kommunist* (81), April 9, 1929; *Azerbaidzhanskii gosudarstvennyi universitet imeni Lenina: Pervoe desiatiletie 1919–1929* (Baku, 1930), v; M. Bagirov, *O Rabote TsK AKP (b): Otchetnyi doklad XII s'ezdu AKP(b)* (Baku, 1934).

[14] For brief explanation of the reasons behind the cordial relations between Turkey and the Soviet Union see A.Z. Rubinshtein, *Soviet Policy Towards Turkey, Iran and Afghanistan: The Dynamics of Influence* (New York, 1982), 4–7.

[15] For an older account of the relations argues that they deteriorated in 1938–39 see Rubinshtein, *Soviet Policy*

*Towards Turkey*. However, the recent account of Dzhamil Gasanly (Cemil Hasanli), supported by primary sources, provides a more accurate view; see his *SSSR-Turtsiia: ot neitraliteta k kholodnoi voine (1939–1953)* (Moscow, 2008), 11, 12, 17.

[16] Karakhanian remained in Ankara until 1937. I. Banac, ed., *The Diary of Georgi Dimitrov: 1933–1949* (New Haven, CT and London, 2003), 54–5; Gasanly (Hasanli), *SSSR-Turtsiia*, 20.

[17] Banac, *The Diary of Georgi Dimitrov*, 18

[18] George S. Harris, “The Russian Federation and Turkey,” in *Regional Power Rivalries in the New Eurasia: Russia, Turkey and Iran*, ed. Alvin Z. Rubinstein and Oles M. Smolansky (New York, 1995), 3–6.

[19] Gasanly (Hasanli), *SSSR-Turtsiia*, 22–49.

[20] For the speech of Bagirov see “Materialy fevral’sko-martovskogo (1937g.) Plenuma TsK VKP(b),” *Voprosy Istorii* 1 (1994): 26.

[21]Lenczowski, *Russia and the West in Iran*, 151–8; Rouhollah K. Ramazani, *The Foreign Policy of Iran: A Developing Nation in World Affairs 1500–1941* (Charlottesville, VA, 1966), 277–88; M. Rezun, *The Soviet Union and Iran: Soviet Policy in Iran from the Beginnings of the Pahlavi Dynasty until the Soviet Invasion in 1941* (Geneva, 1981), 314–32; Rubinshtein, *Soviet Policy Towards Turkey, Iran and Afghanistan*, 62.

[22]For a detailed explanation see Ramazani, *The Foreign Policy*, 216–28; M.I. Volodarsky, *The Soviet Union and Its Sothern Neighbors: Iran and Afghanistan, 1917–1933* (Ilford, Essex, 1994), 100–120.

[23]M.K. Atatürk, “Basının Dikkate Alacağı Hususlar,” March 4, 1920; *Atatürk’ün Tamin, Telgraf ve Beyannameleri* (Ankara, 1991), IV: 251; “Bakanlar Kurulu’nun Görev ve Yetkisini Belirten Kanun Teklifi Münasebetiyle,” December 1, 1921, in *Atatürk’ün Söylev ve Demeçleri*, vol. 1 (Ankara, 1989); *Gazi Mustafa Kemal Atatürk’ün 1923 Eskişehir-İzmit Konuşmaları* (Ankara,

1996), 29; M.K. Atatürk, *Nutuk* (İstanbul, 1996), 428; H. Poulton, *Top Hat, Grey Wolf and Crescent, Turkish Nationalism and the Turkish Republic* (London, 1997), 92–4.

[24]J.M. Landau, *PanTurkism from Irredentism to Cooperation* (London, 1995), 74–9; N. Önen, *İki Turan, Macaristan ve Türkiye’de Turancılık* (İstanbul, 2005), 246–74.

[25]According to the program accepted by the Fourth Congress of the PRP on May 9, 1935, “The Fatherland is the sacred country within our present boundaries where the Turkish Nation lives,” see Poulton, *Top Hat, Grey Wolf and Crescent*, 112; also T. Atabaki, “Recasting and Recording Identities in the Caucasus”, *Iran and the Caucasus* 6, nos. 1–2 (2002): 219–36.

[26]F. Ahmad, *The Making of Modern Turkey* (London, 1993), 52–66, 76–90; S. Çağaptay, *Islam, Secularism and Nationalism in Modern Turkey: Who is a Turk?* (London, 2006).

[27] Bernard Lewis, *The Emergence of Modern Turkey* (Oxford, 1968), 239–93, 323–61; Michael Winter, “The Modernization of Education in Kemalist Turkey,” in *Atatürk and the Modernization of Turkey*, ed. Jacop M. Landau (Leiden, 1984); Erik J. Zürcher, *Turkey: A Modern History* (London, 1997), 170–202; Yeşim Arat, “Nation Building and Feminism in Early Republican Turkey,” in *Turkey’s Engagement with Modernity: Conflict and Change in the Twentieth Century*, ed. Celia Kerslake, Kerem Öktem and Philip Robins (Basingstoke, 2010), 38–51. On the architecture and nation-building in Turkey see Sibel Bozdoğan, *Modernism and Nation Building: Turkish Architectural Culture in the Early Republic* (Seattle and London, 2001).

[28] *Azərbaycan Respublikası Prezidentinin İşlər İdarəsi Siyasi Partiyalar və İctimai Hərəkətlər Dövlət Arxivi* [The Political Parties and Public Movements State Archive of the Executive Office of the President of the Republic of

Azerbaijan] (hereafter *ARPIİSPIHDA*), (*fond*) 1- (*opis*) 14-  
(*delo*) 35- (*listy*) 19/24, April 16/17, 1937.

[29] On the modernization of Iran and on the nation-building policies of Reza Shah see Amin Banani, *The Modernization of Iran 1921–1941* (Stanford, CA, 1961); Richard W. Cottam, *Nationalism in Iran* (Pittsburgh, 1979), 23–205; H. Katouzian, “Nationalist Trends in Iran, 1921–1926,” *International Journal of Middle East Studies* 10, no. 4 (1979): 533–51; Patrick Clawson, “Knitting Iran Together: The Land Transport Revolution, 1920–1940,” *Iranian Studies* 26, nos. 3–4 (1993): 235–50; Eckart Ehlers and Willem Floor, “Urban Change in Iran 1920–1941,” *Iranian Studies* 26, nos. 3–4 (1993): 251–75; Mohammad H. Faghoory, “The Impact of Modernization on the Ulama in Iran, 1925–1941,” *Iranian Studies* 26, nos. 3–4 (1993): 277–312; Rudi Matthee, “Transforming Dangerous Nomads into Useful Artisans, Technicians, Agriculturists: Education in the Reza Shah Period,” *Iranian Studies* 26, nos. 3–4 (1993): 313–36; Houchang E. Chehabi, “Staging

the Emperor's New Clothes: Dress Codes and Nation-Building under Reza Shah," *Iranian Studies* 26, nos. 3–4 (1993): 209–33, 223; M. Vaziri, *Iran as Imagined Nation, The Construction of National Identity* (New York, 1993); S.N. Fisher and W. Ochseneald, *The Middle East: A History* (New York, 1997), ii: 414–18; F. Kashani-Sabet, *Frontier Fictions, Shaping the Iranian Nation, 1804–1946* (Princeton, NJ, 1999), 180–216; Touraj Atabaki, *Azerbaijan, Ethnicity and the Struggle for Power in Iran* (London and New York, 2000), 54–61; S. Cronin, *The Making of Modern Iran, State and Society under Riza Shah* (London and New York, 2003); T. Grigor, "Recultivating 'Good Taste': The Early Pahlavi Modernists and their Society for National Heritage," *Iranian Studies* 37, no. 1 (2004): 17–45; A. Marashi, *Nationalizing Iran, Culture, Power, and the State, 1870–1940* (Seattle and London, 2008), 86–133; H. Katouzian, *The Persians Ancient, Mediaeval and Modern Iran* (New Haven, CT and London, 2009), 200–228. For

tribal–state relations in Reza Shah’s Iran see General Hassan Afra, *Under Five Shahs* (London, 1964), 114–43, 166–86; Richard Trapper, ed., *The Conflict of Tribe and State in Iran and Afghanistan* (New York, 1983); Sekandar Amanolahi, “Reza Shah and the Lurs: The Impact of the Modern State on Luristan,” *Iran and the Caucasus* 6, nos. 1–2 (2002): 193–218.

[30] K. Abdi, “Nationalism, Politics, and the Development of Archaeology in Iran,” *American Journal of Archaeology* 105, no. 1 (2001): 51–76.

[31] Talinn Grigor, “Recultivating ‘Good Taste’: The Early Pahlavi Modernists and Their Society for National Heritage,” *Iranian Studies* 37, no. 1 (2004): 17–45; Touraj Atabaki, “Agency and Subjectivity in Iranian National Historiography,” in *Iran in the 20th Century Historiography and Political Culture*, ed. Touraj Atabaki (London, 2009), 74; Kamran Safamanesh, “Architectural Historiography 1921–42,” in *Iran in the 20th Century*, 121–54.

[32]Touraj Atabaki, “Recasting Oneself, Rejecting the Other: Pan-Turkism and Iranian Nationalism,” in *Identity Politics in Central Asia and the Muslim World: Nationalism, Ethnicity and Labour in the Twentieth Century*, ed. Willem van Schendel and Erik J. Zürcher (London, 2001), 65–77.

[33]For Kasravi and his ideas: Asghar Fathi, “Kasravi’s Views on Writers and Journalists: A Study in the Sociology of Modernization,” *Iranian Studies* 19, no. 2 (1986): 172; Swietochowski, *Russia and Azerbaijan: A Borderland*, 121–22; T. Swietochowski and B.C. Collins, *Historical Dictionary of Azerbaijan* (Lanham, MD and London, 1999), 73; M. Vaziri, *Iran as Imagined Nation, The Construction of National Identity* (New York, 1993), 159–60. For the Azari language: T. Atabaki, *Azerbaijan, Ethnicity and the Struggle for Power in Iran* (London and New York, 2000), 7–10.

[34]Stephanie Cronin, “The Politics of Radicalism within the Iranian Army: The Jahansuz Group of 1939,” *Iranian Studies* 32, no. 1 (1999): 9.

[35] Lenczowski, *Russia and the West in Iran*, 158–62;  
Rezun, *The Soviet Union and Iran*, 319, 333.

[36] V.A. Shnirelman, “From Internationalism to Nationalism: Forgotten Pages of Soviet Archaeology in the 1930s and 1940s,” in *Nationalism, Politics and the Practice of Archaeology*, ed. P.L. Kohl and C. Fawcett (Cambridge, 1995), 120–38; V.A. Shnirelman, *Who Gets the Past? Competition for Ancestors among Non-Russian Intellectuals in Russia* (Washington, DC, Baltimore and London, 1996); V.A. Shnirelman, “The Faces of Nationalist Archaeology in Russia,” in *Nationalism and Archaeology in Europe*, ed. M. Diaz-Andreu and T. Champion (London, 1996), 218–42; Y. Slezkine, “The USSR as a Communal Apartment, or How a Socialist State Promoted Ethnic Particularism,” *Slavic Review* 53, no. 2 (1994): 414–52.

[37] N.M. Matorin, ed., *Pervobytnoe obshchestvo: sbornik statei* (Moscow, 1932); P.P. Emenko, *Dorodovoe obshchestvo: ocherki po istorii pervobytno-*

*kommunisticheskogo obshchestva* (Moscow and Leningrad, 1934); N.K. Auerbakh et al., *Paleolit SSSR: materialy po istorii dorodovogo obshchestva* (Moscow, 1935); *Kratkii otchet o rabote Akademii v 1935* (Leningrad, 1936); P.S. Rykov, *Ocherki po istorii Nizhnego Povolzh'ia* (Saratov, 1936); P.P. Emenko, *Pervobytnoe pbshchestvo: Ocherki po istorii Paleoliticheskogo vremeni* (Leningrad, 1938). Also see following special collections of articles for interpretation of pre-history in this period: N. Ia. Marr, ed., *Karl Marks i problemy istorii dokapitalisticheskikh formatsii: sbornik k piatidesiatiletiiu so dnia smerti Karla Marksa* (Moscow and Leningrad, 1934); A.M. Deborin, ed., *Voprosy istorii doklassovogo obshchestva: sbornik statei k piatidesiatiletiiu knigi Fr. Engel'sa 'Proiskhozhdenie sem'i, chastnoi sobstvennosti i gosudarstva* (Moscow and Leningrad, 1936).

[38]N.P. Tret'iakov attempted to identify early Eastern Slavic archaeological monuments with the Slavic tribes

mentioned by Nestor's Chronicle: N.P. Tret'iakov, "Kratkie soobshcheniia," *IIMK* 2 (1939): 3–5; I.M. Artamonov, "Nekotorye voprosy drevnei istorii SSSR," *Vestnik Akademii Nauk SSSR* 4 (1939): 26–38; I.M. Artamonov, "Pervobytnoe obshchestvo v svete noveishikh arkheologicheskikh issledovaniï v SSSR," *Sovetskaia Nauka* 4 (1940): 48–65.

[39] "O vreditelstve v oblasti arkheologii i o likvidatsii ego posledstvii," *Sovietskaia Arkheologiya* 3 (1937): v–x; M. Artamanov, "Dostizheniia sovetskoi arkheologii," *Vestnik Drevnei Istorii* 2 (1939): 122–9.

[40] A.A. Formozov, "Arkheologiya i ideologiya (20–30-e gody)," *Voprosy Filosofii* 2 (1993): 70–82

[41] For example, Ivan the Terrible did not play a significant role in the organization of oprichniki because the struggle was not between individual men but between classes. He was the speaker of the exploiters of merchant capitalism, far from being an autocratic ruler feared by all his subordinates. This was also valid for the Peter the Great.

See M. Pokrovskii, *Russkaia istoriia v samom szhatom ocherke* (Moscow, 1933), 44, 66–8.

[42] A special collection of essays was printed to underline the change: *Protiv istoricheskoi kontseptsii M. N. Pokrovskogo: sbornik statei* (Moscow and Leningrad, 1939).

[43] According to Bartol'd, Turkic peoples appeared in Azerbaijan and in Asia Minor during Seljuk rule. At the beginning, they probably settled there for the protection of border zones against the Byzantine Empire and the Georgian Kingdom, which was a considerable force in those times. V.V. Bartol'd, "Tiurki (istorikoetnogra cheskii obzor)," in *Sochinenia*, 9 vols. (Moscow, 2002), v: 590. However, Bartol'd is sure that the final Turkification occurred during the Mongol invasion. V.V. Bartol'd, "Dvenadtsat Lektsii istorii Turetskikh narodov Srrednei Azii," in *Sochineniia*, v: 96; V.V. Bartol'd, "Istoriia Turetsko-Mongol'skikh narodov," in *Sochineniia*, v: 213; P.B. Golden, *An Introduction to the History of the Turkic*

*Peoples: Turcologica* 9 (1992): 283–308; P.B. Golden, “Migrations, Ethnogenesis,” in *The Cambridge History of Inner Asia: The Chinggisid Age*, ed. N. Di Cosmo, A.J. Frank and P.B. Golden (Cambridge, 2009), 118–19. During the reign of Hulagu, Kereits were settled in Azerbaijan. Kadyrbaev refers to Rashid-ad-din: A.Sh. Kadyrbaev, *Ocherki istorii srednevekovykh Uigurov, Dzhalaïrov, Naimanov i Kireitov* (Almaty, 1993), 153.

[44] Shnirelman, *Who Gets the Past?*, 25–6.

[45] R. Suny, “Constructing Primordialism: Old Histories for New Nations,” *The Journal of Modern History* 73, no. 4 (2001): 884.

[46] V. Shklovsky and R. Sheldon, “The End of the Caucasian Front,” *Russian Review* 27, no. 1 (1968): 17–68; Altstadt, *The Azerbaijani*, 39–44.

[47] V.M. Molotov, “Rech’ tov. V.M. Molotova na prieme delegatsii trudiashchikhsiiia Sovetskoi Armenii, 30 Dekabria 1935 goda,” *Pravda*, January 6, 1936, 3. L. Beria, the head of the Transcaucasian Soviet Socialist Federation,

always emphasized this brotherhood in his speeches. He underlined that the brotherhood of three nations (Azerbaijanis, Armenians and Georgians) was an essential condition for the development of the region. See L. Beriia, *Pobeda Leninsko-Stalinskoï natsional'noi politiki* (Tbilisi, 1936); L. Beriia, *Novaia Konstitutsiia SSR i Zakavkazskaia Federatsiia* (Tbilisi, 1936); L. Beriia, *Edinaia sem'ia narodov* (Tbilisi, 1937).

[48] For the views of the first group see V. Khulu u, *Seljuq Dövletinin Daxili Quruluşuna Dair* (Baku, 1930); B. Choban-Zade, "O Blizkom rodstve Tiurskikh narechii," *Vsesoiuznyi Tiurkologicheskii S'ezd* (Baku, 1926), 96–101; B. Choban-Zade, "Problema definitivnosti v tiurkskom iazyke," *Trudy Azerbaidzhanskogo Filiala: seriya lingvistiki* 31 (1936): 21–34; S.G. Gubaidullin, *Istoriia tatar* (Moscow, [1924] 1994), 21–2; S.G. Gubaidullin, "Razvitie istoricheskoi literatury u Tiurko-tatarskikh narodov," *Vsesoiuznyi Tiurkologicheskii S'ezd* (Baku, 1926), 39–57.

[49] For the biography of Gubaidullin, see A.S. Sumbatzade, *Azerbaidzhanskaia istoriographiia XIX–XX vekov* (Baku, 1987), 84–85; A. Atakishiev, *Istoriia Azerbaidzhanskogo Gosudarstvennogo Universiteta* (Baku, 1989), 127, 201; “ГУБАЙДУЛЛИН Газиз (Азиз) Салихович (псевд.: Г. Газиз) (1887–1938),” <http://memory.pvost.org/pages/gubajdullings.html> (accessed November 7, 2009); <http://lists.memo.ru/index4.htm> (accessed November 8, 2009); Atakhan Pashaev, “Gaziz Gubaidullin kak vidnyi istorik-arkhivist,” *Gasyrlar Avazy* 1–2 (1996): 181–5; G. Gubaidullin, “Ia sredi tovarishchei schitalsia khoroshim disputantom,” *Gasyrlar Avazy* 1–2 (1997): 120–22; For his works in Uzbekistan see Renat Shigabdinov, “Uzbekskii period nauchnoi deiatel’nosti professora Gaziza Gubaidullina,” *Gasyrlar Avazy* 1–2 (2002), [http://www.archive.gov.tatarstan.ru/magazine/go/anonymous/main/?path=mg:/numbers/2002\\_1\\_2/04/04\\_8/](http://www.archive.gov.tatarstan.ru/magazine/go/anonymous/main/?path=mg:/numbers/2002_1_2/04/04_8/) (accessed April 17, 2013); T. Kerimova, *Iz Istorii*

*Natsional'noi Akademii Nauk Azerbaidzhana* (Baku, 2005), 78, 356–7. For Khuluflu, see *Azərbayanda Sovet Hakimijjəti Uğrunda Fəal Mubarizlər* (Baku, 1958), 229–30; Kerimova, *Iz Istorii*, 512. For Choban-Zade see Atakishiev, *Istoriia*, 127; Kerimova, *Iz Istorii*, 516–18; Ia. V. Vasil'kov and M. Iu. Sorokina, “ЧОБАНЗАДЕ Бекир (Бекир) Вагапович (Бекир-бей, Бекир Ваан, Вагап-оглы) (1893–1937),” <http://memory.pvost.org/pages/choban.html> (accessed November 8, 2009).

[50] Martin, *Affirmative Action*.

[51] F. Hirsch, “Race without the Practice of Racial Politics,” *Slavic Review* 61, no. 1 (2002): 38.

[52] For the views of the second group see the first speech of A.R. Zifel'dt-Simumiagi in *Turkology Congress in Baku*, “*Vsesoiuznyi tiurkologicheskii s'ezd* (Baku, 1926), 123–7; A.R. Zifel'dt-Simumiagi, *Uralo-altaica, Trudy OOIAz*, 12 (Baku, 1927); A.R. Zifel'dt-Simumiagi, “*Tiurkologicheskie etiudy*,” *Izvestiia AzGNII: otdelenie lazyka, literatury i*

*iskusstv* 1, no. 1 (1930): 8–16; Gulam Bagirov, “O iafeticheskotiurkskom iazykovom smeshenii,” *Trudy Azerbaidzhanskogo filiala: seriya lingvistiki* 31 (1936): 7–19; A.R. Zifel’dt-Simumiagi, “K genezisu i semantike slovoobrazuiushchikh chastits v tiurkskikh iazykakh,” *Trudy Azerbaidzhanskogo filiala: seriya lingvistiki* 31 (1936): 35–62. For the biography of Zifel’dt-Simumiagi see Atakishiev, *Istoriia*, 128; Kerimova, *Iz Istarii*, 388–90; “ЛИЧНЫЕ АРХИВНЫЕ ФОНДЫ В ГОСУДАРСТВЕННЫХ ХРАНИЛИЩАХ СССР,” [http://www.rusarchives.ru/guide/lf\\_ussr/zem\\_zjak.shtml](http://www.rusarchives.ru/guide/lf_ussr/zem_zjak.shtml) (accessed November 6, 2009), and “ЗИФЕЛЬД-СИМУМЯГИ (Зифельт-Симумяги) Артур Рудольфович (1889–1939),” <http://memory.pvost.org/pages/zifeld.html> (accessed November 19, 2009).

[53] O. Shmidt et al., “Azerbaidzhanskaia SSR,” *Bol’shaia Sovietskaia entsikl opediia*, 65 vols. (Moscow, 1926), i: col. 65.

[54]ARPIİSPIHDA, 1-14-35-21/22, April 16/17, 1937.

[55]ARPIİSPIHDA, 1-14-35-21/22, April 16/17, 1937. ARPIİSPIHDA, 1-14-35-22, April 16/17,1937.

[56]ARPIİSPIHDA, 1-14-35-21/22, April 16/17, 1937. ARPIİSPIHDA, 1-14-35-22, April 16/17, 1937.

[57]ARPIİSPIHDA, 1-14-35-19/24, April 16/17, 1937.

[58]ARPIİSPIHDA, 1-14-33-17, January 1938.528

[59]Ashin and Alpatov relate these purges, especially the arrest of Akhundov, to the struggle between the groups of Bagirov and Akhundov. F.D. Ashnin and V.M. Alpatov, "Delo professora B.V. Choban-Zade," Vostok 5 (1998): 126. On the purges and bibliographies of Turkologists in Azerbaijan, see F.D. Ashnin, V.M. Alpatov and D.M. Nasilov, *Repressirovannaia tiurkologija* (Moscow, 2002).

[60]ARPIİSPIHDA, 1-74-453-330, January 4, 1937.

[61]ARPIİSPIHDA, 1-74-457-7, January 28, 1937. The list of the scholars in the higher institutions occupying various positions included Gasanbekov, Chichikalov, Nikolaev,

Tikhomirov, Khulu u, Billiarli, Bukshpan, Tagi-Zade, Choban-Zade, Azim Gasanov, Tagi Shakhbazov, Rizabeili, V. Mustafaeu, Gubaidullin, P. Guseinov, Vanandetsi. Parallel to the purge of the scholars in the higher institutions, the cadres in the Narkompros AzSSR were also purged more than once. *ARPIİSPIHDA*, 1-14-7-79, April 17, 1937.

[62] Ashnin and Alpatov, “Delo,” 127.

[63] Ashnin et al., *Repressirovannaia*, 88–93.

[64] *Ibid.*, 110–19, 125–30.

[65] Gubaidullin stayed in Kazan, Tatarstan until 1936. His return to Baku must be related to his involvement in this project. Similarly, Zifel’dt-Simumiagi moved from Tbilisi to Baku in December 1935. The time of their return to Baku before the resolution of the Central Committee of the VKP(b) on the Zhdanov commission, and the resolution of the AKP(b) on Azerbaijani history suggests that they were informed by the project of writing national history for

Azerbaijan in December 1935. For the time of their return to Baku see Kerimova, *Iz istorii*, 357, 389.

[66]ARPIİSPIHDA, 1-74-416-18, 19, 87, March 15, 1936.

[67]ARPIİSPIHDA, 1-74-427-58, June 6, 1936.

[68]ARPIİSPIHDA, 1-74-427-59, June 21, 1936.

[69]ARPIİSPIHDA, 1-74-433-316, August 11, 1936.

[70]ARPIİSPIHDA, 1-74-444-168, October 22, 1936. Downloaded

[71]اصطلاحی شورویایی که برای منصوبان جوانی که در دودهی آغازین حکومت شوروی آموزش دیده و پرورش یافته بودند، به کار می‌رفت.

For the biographies of the editors of the new history Isag Dzhafarzade, Aleksei Klimov and Zelik Iampol'skii, see Kerimova, *Iz istorii*, 372–3, 416–17, 541.

[72]I. Dzhafarzade, A.A. Klimov and Z.I. Iampol'skii, eds., *Istoriia Azerbaidzhanskoi SSR uchebnik dlia 8 i 9 klassov* (Baku, 1939).

[73]Dzhafarzade et al., *Istoriia Azerbaidzhanskoi*, 4; on language, 14–15.

[74] مترجم: تعریف نوشتار حاضر از مادها و ارتباط آنها با آریایی‌ها، مبتنی بر روایت ناسیونالیستی ایرانی/ فارسی مرسوم از آن است که مترصد جذب تاریخ و فرهنگ متمایز ملل غیرفارس اقلیت شده در جغرافیای سیاسی ایران در یک هویت و تاریخ واحد و فراگیر فارس محور است. جهت مطالعه‌ی روایت کوردی که وفق آن مادها به مثابه‌ی نیای کوردها نه آریایی، که از نوادگان بومیان منطقه هستند، ببینید: ذکریا (هیرش) قادری، عقل سیاسی ایرانی و هویت‌خواهی کردها، جلد ۱ (سوئد: ارزان، ۱۳۹۷).

[75] “Dekada azerbaidzhanskogo iskustva,” *Bakinskii Rabochii*, April 5, 1938, 1.

[76] The *dekada* was organized April 6–16, 1938. “Dekada,” *Bakinskii Rabochii*, April 18, 1938, 2.

[77] This anecdote was conveyed to me by Emeritus Prof. Süleyman Aliyarlı of Baku University in 2007

[78] V.V. Bartol’d, “Mesto Prikaspiiskikh Oblastei v Istorii Musul’manskogo Mira,” in Bartol’d, *Sochineniia*, ii/1: 656.

[79] R. Conquest, ed., *The Politics of Ideas in the USSR* (London, 1967), 8–9.

[80] A similar gap can be observed in Tatar and Chuvash case, after 1944, when to construct a link between Tatars

and the Golden Horde was forbidden by the Central Committee of the VKP(b). For this issue see V.A.

Shnirelman, *Who Gets the Past?*, 7, 22–4.

[81] “Khronika,” *Istorik Marksist* 3 (1939): 213.

[82] *Istoriia Azerbaidzhana kratkii ocherk* (Baku, 1941).

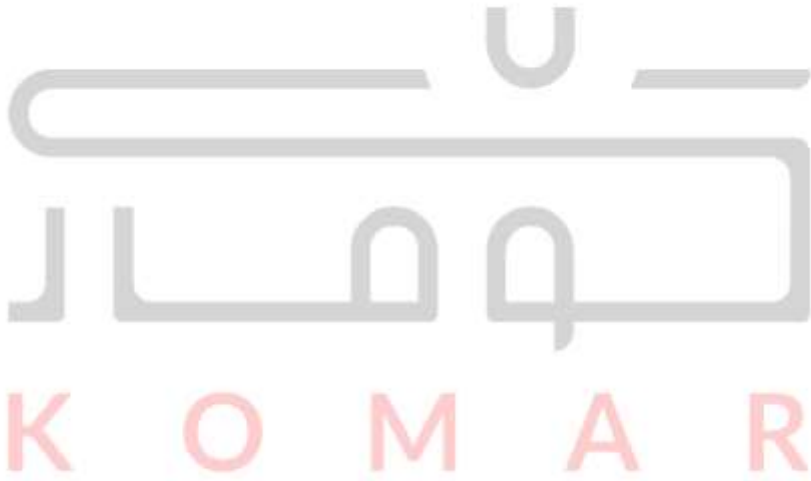
[83] *Ibid.*, 17–19.

[84] *Ibid.*, 17–19.

[85] *Ibid.*, 19.

[86] *Ibid.*, 21–31.

[87] *Ibid.*, 31.



<https://govarikommar.org>